

# او در بین ما زندگی کرد



تصاویر زیبا  
با مکالمات

قلب شما را لمس خواهد کرد  
وقادر به عوض کردن زندگی  
و آیند ابدی تومیباشد



بیش از ۱۸ میلیون نسخه  
به ۲۷ زبان مختلف  
منتشر شده است



در سال ۳۰ میلادی، امپراتوری روم ۷۸۰ سال قدمت داشت و شامل تمام کشورهای اطراف دریای مدیترانه از اسپانیا و غلاتیه تا مصر و سوریه می شد.



در اورشلیم پایتخت یهودیه در فلسطین که در استان سوریه کشور روم قرار داشت.



روزی در قصر پیلاطس فرماندار لشکر اشغالگر روم...







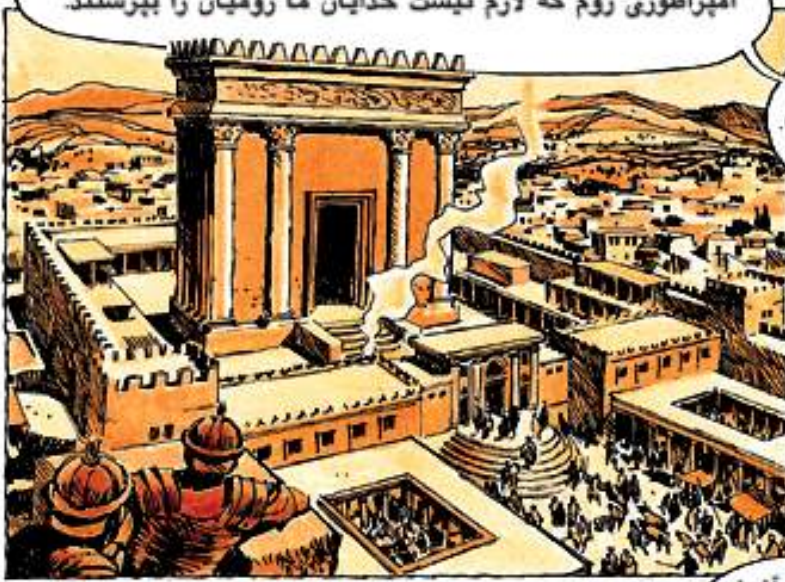
بر چنین قومی حکومت کردن سخت است.  
فرمانداری من در اورشلیم ناخوشایندترین  
فرمانداری در تمام امپراطوری است

بشایر این پیش قیصر  
طیبریوس شکایت نموده  
و موفق شدند.



در نظر این یهودیان شهر مقدسشان با این چیزها  
ناپاک میگردد. حتی تصاویر خدای خودشان هم  
ممنوع میباشد. تمام نشانه های امپراطوری ما برای  
آنها علائم بت پرستی هستند.

درست است این یهودیان تنها قومی هستند در تمام  
امپراطوری روم که لازم نیست خدایان ما رومیان را بپرستند.



در روز سبت (شنبه)  
لازم نیست که آنها کار کنند و  
اجازه دارند غیر یهودیان را به هیکل  
راه ندهند بخاطر اینکه میگویند که  
آنها قوم برگزیده هستند.



من خودم به آنجا  
میروم. من میدانم که  
رهبران یهودیان  
نیز نمیدانند که این  
بجایی تعمیردهنده  
کیست و میخواهند  
خودشان هم تحقیقاتی  
در این مورد  
بنمایند.

خیلی خوب فرماده.  
وضعیت اطراف رود اردن را  
خوب زیر نظر داشته باش  
و مرتب گزارش دقیق به  
من بده.

ما تمام حزکات آنها  
را از دژ سیتادل تحت نظر  
داریم و میتوانیم از هر  
آشویی جلوگیری کنیم.



آه، این هیکل  
اورشلیم! چه کابوسی!  
زمانیکه ۲۰۰۰۰۰ نفر  
برای جشن یهودیان جمع  
می شوند. آدم باید مواظب  
باشد. قبل از این که بدانی  
آنها شورش بپا میکنند.





روز بعد در کنار رود اردن.



این نبی بیابان  
حقیقتاً افراد زیادی را جذب  
میکند. بگذار بفهمم چرا.



اما گاه را در  
آتشی خاموش نشدنی  
خواهد سوزانید راه را  
آماده سازید و موانع را  
بردارید و طریق او را  
راست نمائید.



روز داوری خدا  
با وی خواهد آمد.  
او جنگ خود را در دست  
دارد تا خرمن را پاک کند  
و گندم را در انبار  
جمع نماید.

همگی به این خبر خوب گوش دهید!  
مسیح نجات دهنده آمده است و بزودی  
خود را آشکار میسازد.



او نیز همانند انبیای قدیم زندگی  
سختی دارد. لباس او از پشم شتر  
و کمریندش از چرم است  
و خوراکش ملخ  
و عسل صحرانی  
میباشند.

ما مدتهاست که مرد  
خدایی مانند یحیی تعمید  
دهنده نداشته ایم.

چه؟ آیا مسیح آمده است؟  
او رومیها را بیرون میراند.  
بالاخره آزادی  
دوران طلانی بزودی آغاز میگردد.



اگر خوب درک  
کرده باشم، هر کس  
باید از درون قلب دگرگون  
شود و بجای خودش،  
خدا را خدمت نماید.





در همان لحظات...



آیا گفته های  
نبی هیچ تاثیری  
بر شما ندارد؟

و تو را از آب بیرون  
می آورم که به معنی  
پاک شدن و تازه  
گریدن میباشد.



من تو  
را در آب فرو  
میبرم.



ما نیازی  
به عوض  
کردن خود  
نداریم.



ما از طرف رهبران  
یهود و کاهن اعظم  
و فریسیان به  
جهت تحقیق به  
اینجا آمده ایم.

پس تو کیستی؟ از کجا آمده ای؟  
در نام چه کسی موعظه میکنی؟



من صدای ندا کننده ای  
در بیابان هستم که  
میگوید «راه خداوند را  
راست گردانید.»



پس تو کیستی؟ از کجا آمده ای؟  
در نام چه کسی موعظه میکنی؟



خیر، من مسیح  
نیستم. من حتی  
لیاقت بستن بند  
کفشهای او را ندارم.

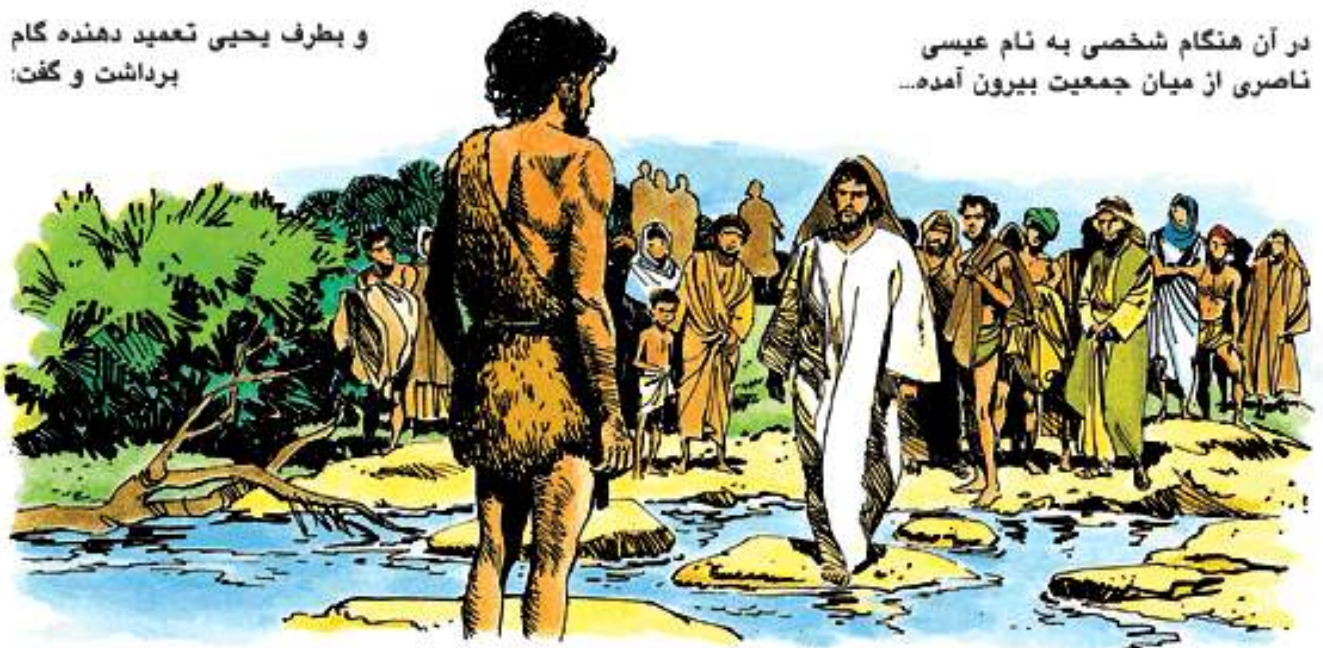
آیا تو یحیی  
تعمید دهنده هستی؟  
آیا تو خودت را مسیح  
میدانی؟





و بطرف یحیی تعمید دهنده گام برداشت و گفت:

در آن هنگام شخصی به نام عیسی ناصری از میان جمعیت بیرون آمده...









عیسی در سن سی سالگی در رود اردن تعمید گرفت. او که بود؟ او را پسر یوسف، نجار ناصره، مینامیدند. اسم مادرش مریم بود که با مادر یحیی تعمید دهنده خویشاوندی داشت. والدینش در مورد اتفاقات معجزه‌انگیزی که در حول و حوش تولدش افتاده‌اند تعریف کرده‌اند.



مریم با یوسف نامزد بود هنگامی که دریافت که حامله است. قبل از این که آنها با هم نزدیکی کرده باشند... این چطور ممکن بود؟



شما از وعده خدا به دانیال اطلاع دارید؟ جبرئیل فرشته به او در مورد چگونگی تولد مسیح خبر داد. من این سوال را از خودم میکنم که آیا ما آن روز بزرگ را خواهیم دید.

ایمان من میگوید بله چونکه...



در یک روز سبت، والدین مریم از کنیسه به خانه برمیگردند.

طبق نبوت دانیال آن اتفاق باید در این زمان بوقوع بپیوندد.

مریم، لطفا برو و روغن چراغ و غذا برای خوردن بیاور...



ناگهان ...  
شادمان باش مریم!  
تو مورد لطف  
خدا قرار  
گرفته‌ای!

چه شده؟  
این چه درودی  
است؟ امکان دارد  
که این پیغامی  
از آسمان  
باشد؟

ای مریم ترسان مباش!  
تو حامله شده، پسری  
خواهی زانید و او را  
عیسی خواهی نامید.  
او مسیح و نجات  
دهنده است!







من کنیز خداوند هستم.  
همانطور که تو گفتی بشود.

روح القدس بر تو خواهد  
آمد و قدرت خدای متعال بر  
تو سایه خواهدافکند و به  
این سبب آن نوزاد مقدس، پسر خدا  
نامیده خواهد شد. بدان که  
خویشاوند تو الیزابت در سن پیری  
پسری در رحم دارد و او که نازا به  
حساب می آمد اکنون شش ماهه  
حامله است. زیرا نزد خدا  
هیچ چیز محال  
نیست!



اینرا نمیفهمم. من باکره هستم.  
چطور میتوانم بچه دار شوم؟

چند روز بعد...



تو فقط با کاروانک یه به  
اورشلیم میرود و از ناصره  
میگذرد میتوانی به  
آنجا بروی

مطمئنا الیزابت  
و همسرش زکریا از دیدن  
تو بسیار خوشحال  
خواهند شد. اما  
آنها در جای دوری  
در یهودیه زندگی  
میکنند.



مادر، دلم میخواهد برای  
چند هفته پیش دختر  
عمویمان الیزابت بروم.  
میبینم که  
مشاقتانه این را  
میخواهی گرچه  
دلیلش را  
نمیگویی -

مریم بزودی رهسپار یهودیه میشود.



خدا مرا با حضور خود  
برکت داده و با قلب من صحبت  
کرده که من مادر مسیح موعود  
خواهم شد که ما را از گناهانمان  
نجات خواهد بخشید...  
میخواهم بدانم حال  
دختر عمویم چطور است  
و آیا همه اینها  
حقیقت دارد.

من تو را بدست  
راهنمای قابل اعتماد  
کاروان میسپارم تا  
مواظب تو باشم.



من نمیترسم،  
چرا که میدانم  
خداوند نگهبان  
من است!



از همراهی در  
سفر سپاسگزارم. خدا  
حافظ شما باشد.

مریم ناصری،  
آن راه دهی است که  
دختر عمویت الیزابت در  
آن زندگی میکند. ده آنها  
در آن دره است.



وقتی که مریم میرسد...

دختر عمو الیزابت، صلح و سلامتی از جانب خدا بر تو باد

مریم ناصری، چه اتفاق غیر منتظره ای!

خدایا چه شده؟ به یکباره طفل در رحم من تکان خورد.



چرا که این ثابت میکند که تمام چیزهایی که به من گفته شده از طرف خدا بوده و انجام خواهد پذیرفت.

آه الیزابت، چقدر عالی است که میبینم که تو باردار هستی ...

مریم، چطور شده که به دیدار ما آمدی؟

کاملاً غیرمنتظره!



مریم، چه خوب که تو پیغام خدا را باور داری.

اول میخواهم راز خود را به تو بگویم...

به تو اعتراف میکنم ...

بمحض شنیدن صدای تو، طفل در رحم من تکان خورد. این نشانه ای است! من کی هستم که مادر مسیح به دیدار من آمده است؟







تو در بین زنان مبارک هستی و مبارک است ثمره رحم تو!

جان من خداوند را میستایید! چون او به کنیز ناچیز خود نظر لطف داشته است. قادر مطلق کارهای عظیم به من کرده است. جلال بر نام او باد.

زکریا دارد میآید. او دیگر قادر به سخن گفتن نیست.

من بعدا همه چیز را برایت توضیح خواهم داد.



شش ماه پیش، زکریا به همراه ۳۰۰ نفر از کاهنان گروه خود به هیکل در اورشلیم رفت تا خداوند خدای ما را خدمت کند.



خودت میدانی که ما فرزندی نداشتیم و امیدی هم برای بچه دار شدن نبود.



مریم، زکریا لال شده است و لالی او با بارداری من ارتباط دارد...

و همینطور با بارداری تو...

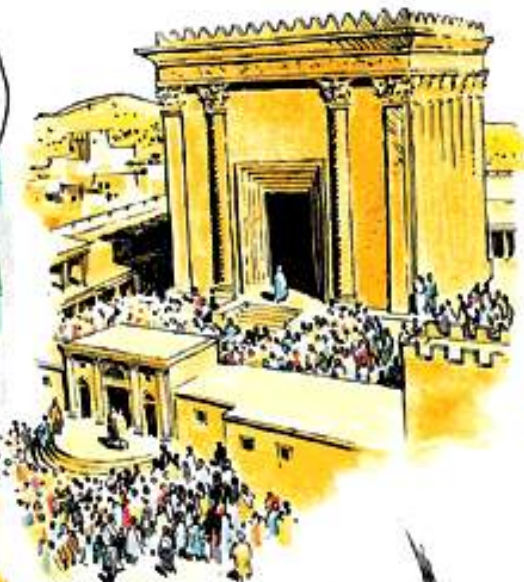


قرعه مشخص مینماید که افتخار ورود به قدس خداوند و سوزاندن بخور نصیب کدام کاهن خواهد شد.

این بزرگترین شانس زندگی من است. اکنون به حضور خداوند وارد میشوم.

این قرعه بنام زکریا در آمد.









و یا مکاشفه ای  
به او داده شده  
است.

حتما رویایی  
دیده است...

او مضطرب بنظر می آید.  
چرا با اشاره صحبت  
میکند؟ مثل اینکه  
به یکباره قادر به  
صحبت کردن نیست

بالاخره. زکریا  
دارد می آید.

مریم بمدت سه ماه نزد الیزابت ماند و بعد به منزل  
خود در ناصره برگشت. وقت زایمان الیزابت فرا  
رسید و پسری بدنیا آورد. روز هشتم برای ختنه  
کردن و نامگذاری طفل آمدند.



خوب، ختنه کردن  
تمام شد.

خداوند واقعا  
عظیم است. او ننگ  
مرا از من  
برداشت...

و من حالا شش  
ماهه آریستم.



اما در خاندان  
شما هیچکس چنین  
نامی ندارد!

نام زیبا و پرمعنایی  
میباشد. خداوند  
بخشنده است.



نام او  
یحیی خواهد  
بود.

این طفل را چه  
خواهید نامید؟







چند ماه بعد از برگشتن مریم به ناصره...



شکی نیست که مریم نامزد من حامله است آیا او به من خیانت کرده است؟ باید از خودش بپرسم!



این معجزه خدا است. طفلی که در رحم من است مسیح میباشد.



یوسف، تو باید حرف مرا باور کنی! من پیغمبری از آسمان دریافت کردم...



چنین چیزی غیرممکن است!

آه مریم... چطور میتوانم این را باور کنم؟



اما نمیخواهم که او پیش مردم رسوا شود. پس مخفیانه از او جدا میشوم.



چون من پدر این طفل نیستم، از مریم جدا خواهم شد...



یکروز صبح  
بیدار شد...

چه خواب  
عجیبی! -

بدون شک خداوند با  
من از طریق فرشته اش  
صحبت نمود!

من میدانم که مریم  
دروغ نمیگوید. نوزادی  
که در رحم اوست از  
خدا میباشد...

و او مسیح  
خواهد بود...

و او از  
نسل داود  
پادشاه  
خواهد بود.

چراکه من  
و مریم از نسل  
داود پادشاه  
هستیم...

این  
طفل انجام  
نبوت خواهد  
بود.

فهمیدم  
که خدا از من  
انتظار چکاری  
را دارد!

تصمیم را گرفته ام.  
من بزودی با مریم ازدواج  
میکنم!

مدت کمی بعد از آن، جشن عروسی مریم با  
یوسف برپا گردید...

مریم، همسر عزیزم، به این خانه  
خوش آمدی. از این به بعد اینجا خانه  
تو نیز میباشد.





چند ماه بعد در ناصره...

طبق فرمان اوستوس فیصر روم بایستی تمام امپراطوری روم سرشماری گردد. به همین جهت باید هر کس جهت اسم نویسی به شهر خود برود



...و یا اینکه میخواهند بدانند چه تعداد از مردان قادر به شورش بر علیه آنها میباشدند

دوباره؟ من فکر میکنم که این حرفه دیگر رومیان است و آنها میخواهند مالیات را بالا ببرند



بلاخره بیت لحم!

چند روز بعد...



مدت زیادی به زایمان مریم نمانده پس او را با خودم میبرم.



من از خاندان داود اهل بیت بچم هستم و باید به آن شهر بروم!



من واقعا دارم به جوش می آیم! من که از خاندان داود پادشاه هستم باید به رومیها حساب پس بدهم!

باور کن، حکمرانی آنها زیاد طول نمی کشد!

در دفتر سرشماری... در صف بایستید و توجه کنید که دادن اطلاعات نادرست مجازات سنگینی دارد!



پیش خویشان من، مطمئن باش. اما بگذار اول کارهای مربوط به سرشماری را انجام دهیم.

چه جمعیت زیادی. یوسفا از کجا اتاق پیدا کنیم؟



نبوت پلعم را بپاد بیابان ستاره ای از اسرائیل طلوع خواهد کرد و او پادشاه بزرگی خواهد بود.

ستاره جدیدی در آسمان پیدا شده است. شاید که آن یعنی آمدن مسیح موعود است؟



در خانه خویشاوندان...



واقعاً متأسفم! منزل ما کاملاً پر است و جایی برای شما نداریم.

اجازه بدهید همسرم مریم را به شما معرفی کنم. بچه او بزودی بدنیا خواهد آمد. کجا میتوانیم اتفاقی پیدا کنیم؟

سلام یوسف، به اینجا خوش آمدی!

ای برادران برکت خدا بر شما باد!



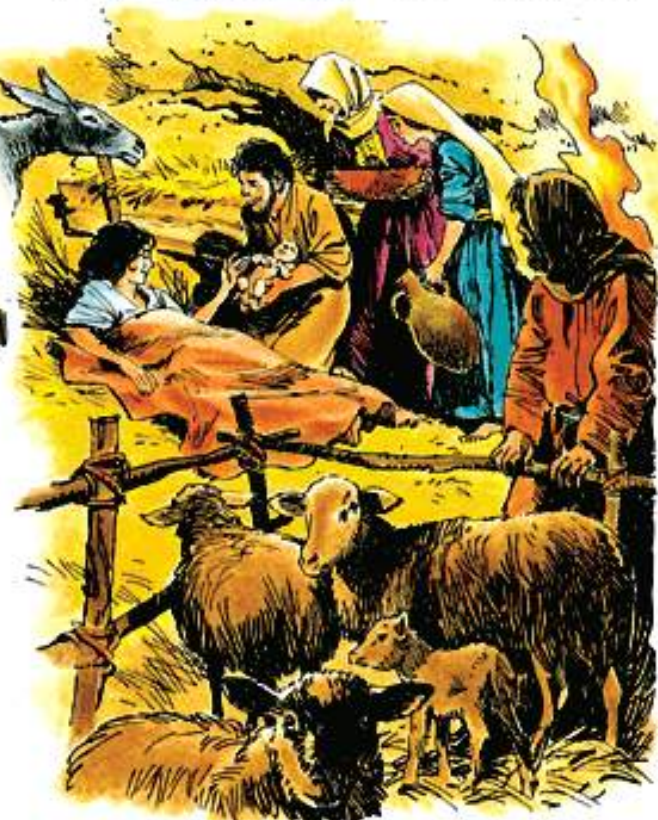
نظر خوبی است. آنجا ساکت هم خواهد بود.

یوسف، به حرف من گوش کن: به طویله بروید. در کنار حیوانات گرم خواهید بود.



او طفل را در قنداق پیچیده در آخوری خوابانید...

در آن شب مریم نخست‌زاده خود را که پسر بود به دنیا آورد...







در مراتع بیت لحم چوپانان  
در شب شبانی گله های  
خود میکردند...

من برای شما  
مژده ای دارم برای شما  
طفلی که نجات دهنده است  
بدنیا آمده است! شما او  
را در آغوشی در بیت لحم  
خواهید یافت

این يك  
نشانه است!  
او در آینده شبان  
قوم ما خواهد بود.  
مسیح موعودا

تولد شده در شبی که ستاره جدید در  
آسمان پیدا شد در يك طویله و در  
بیت لحم. شهر داودا درست در شبی که  
تمام خاندان داود اینجا هستند!

بیانید  
برویم و  
ببینیم!

خداوند بر ما نازل شده  
است. تمام آسمان روشن است.  
من سرونی میشنوم: خدا  
را در اعلی علین جلال باد.

واقعا که او  
طفل برگزیده است.



روز بعد این خبر بسرعت  
در همه جا پخش شد.

در روز هشتم طفل ختنه شد. تمام اطفال مذکر یهودی ختنه میشدند  
و این بعنوان نشانه ای از طرف خدا بخاطر عهد او با ابراهیم بشمار میامد.



یوسف: چه نامی  
برای این طفل انتخاب  
کرده ای؟

نام او  
عیسی  
است!

معنی آن این است:  
خدا ما را نجات می دهد.



والدین عیسی خاطرات زیادی از دوران کودکی او داشتند. یکی از آنها مربوط به روز چهارم بعد از تولدش بود.

در محوطه هیکل...



نه. برای ما خیلی گران است. من آن دو کبوتر را میخرم.

این گوسفند خوبی برای قربانی کردن است.

هیکل خدا در اورشلیم از اینجا دور نیست. بیا به آنجا برویم تا پس خود را به خداوند تقدیم کنیم.

آه یوسف. من این کار را با کمال میل میکنم.



مریم. طبق شریعت خدا، تمام نخست زادگان مذکر باید به خدا تقدیم شوند.

در آن لحظه پیر مردی بنام شمعون که همه او را میشناختند وارد هیکل شد...



آه خداوند، شادی و وجد بزرگی جان مرا در بر گرفته!

شمعون... به این طفل خوب نگاه کن!

شمعون. او اغلب میگوید که تا او مسیح را نبیند نخواهد مرد.



آنا، من احساس میکنم که امروز کسی را ملاقات خواهم کرد. روح القدس مرا فرستاده است...

آن پیر مرد کیست؟



شمعون، چه چیز امروز باعث آمدن تو به هیکل شده است؟

اینکه میتوانم به آسودگی بمیرم، چون چشمانم نجات خداوند را دیده است. نور او بر تمام امتهای جهان خواهد تابید.







والدین عیسی ملاقات مجوسیان را نیز بیاد داشتند. ملاقاتی که بخوبی نشانگر این بود که چگونه بیگانگان به عیسی خوش آمد گفتند در حالی که قوم خودش، او را رد کردند. در زمان تولد عیسی مجوسیانی از مشرق زمین به اورشلیم آمدند...



کجاست آن مولود جدید که پادشاه این قوم خواهد شد؟

ما ظهور ستاره او را در سرزمین خود دیده‌ایم.

چه گفتید؟ آیا مسیح آمده است؟

این غیر ممکن است! ما حتما این چنین خبری را در اورشلیم میشنیدیم! ولی هیچکس چیزی نشنیده است.

این خبر را باید فوراً به پادشاه بدهم!







میگونی! آیا یک بچه مسیح خواهد شد و کسی به من اطلاع نداده! مخفیانه یک رقیب برای تخت سلطنت من پیدا شده



آنها میگویند که تولد او را از موقعیت ستارگان آسمان دریافته اند!



اعلیحضرت! بیگانگانی در جستجوی طفلی هستند که مسیح موعود میباشد!



من شایعانی در مورد ظهور مسیح شنیده‌ام. من باید امانگهی لازم را بعمل بیآورم. در مورد خانواده و محل تولد او چه میدانید؟



زود فریسیان را احضار کن!



من باید عاقلانه عمل کنم تا این توطئه را برملاء کنم!



سریع برو و آن مجوسیان شرقی را نزد من بیاور!



مکتوب است: «بیت لحم، از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد که قوم مرا شبانی خواهد نمود.»

کتاب مقدس میگوید که مسیح از نسل داود پادشاه خواهد بود...

و داود پادشاه اهل بیت لحم بود.



اینطور که من فهمیدم شما در جستجوی یک نوزاد که مسیح موعود است میباشید!

بله، ما ستاره او را دیده‌ایم!

کمی بعد...





من به شما کمک میکنم او در  
بیت لحم بدنیا آمده است... بروید  
وقتیکه او را پیدا کردید به من خبر دهید تا  
من هم جهت پرستش وی، به آنجا بروم!

حدودا در همین  
زمان حال...

طبق محاسبات  
شما، او کی متولد  
شده است؟



آنها اورشلیم را ترک کرده و به  
بیت لحم رفتند...

و آنگاه آنان طفل را پیدا کردند...



من این مر را برای  
او که رنج کشیدن ما را  
درک خواهد کرد،  
آورده ام.

امیدوارم که  
بوی این کندر  
پیام آور خدا را  
خوشنود سازد...

من فروتنانه  
مقداری طلا برای  
طفل که از نسل داود  
است آورده ام...



صبح روز بعد، هنگامی که آنها بیدار شدند...

به همین خاطر  
ما از راه اورشلیم به  
کشورهای خود باز  
نخواهیم گشت!

این طفل در او  
سومطن بوجود  
آورده است.

یوسف، خوب مواظب  
باش! ما به هیرودیس  
پادشاه اعتماد نداریم.

من دیشب خواب  
خیلی بدی دیدم... من  
هیرودیس پادشاه را دیدم  
که این طفل را تعقیب  
میکرد تا او را بکشد.





در حالی که روزها سپری می‌شوند... هیروдіس پادشاه در قصر خود انتظار میکشد.



مریم و یوسف بعد از گذراندن مدتی در تبعید به ناصره در جلیل برگشتند. عیسی در آنجا سرشار از حکمت رشد و نمو میکرد و مطیع والدینش میبود. او در سن سی سالگی نزد یحیی تعمید دهنده رفت و از او تعمید گرفت.





یک روز یحیی تعمیددهنده عیسی را دید که از آنجا میگذرد...



این به معنای آن است که او مسیح موعود و نجات دهنده میباشد!

او بره خدا است که در مورد وی مکتوب است: «او را مانند بره ای برای ذبح میبرند. او گناهان جهان را بر خود بر خواهد داشت.»



من اینجا به شما شاگردانم میگویم. آیا آن مرد را میبینید؟

آنها زمان زیادی را با او گذراندند...



من باید بلافاصله به برادرم شمعون خبر بدهم!

کلام او با قلب من صحبت کرد. خیر بدهم!



این استاد، منزل تو کجاست؟ ما میخواهیم با تو صحبت کنیم...

بدنیال چه میگردید؟

بیانید و ببینید.



آندریاس، بیا به بدنیاال او برویم!

آری، من روح خدا را دیدم که از آسمان بر او نازل گردید... به همین دلیل من شهادت میدهم که او پسر خدا است!

تو شمعون ماهیگیر هستی. ولی بعد از این پطرس نامیده میشوی. بدنیاال من بیا!



چی؟ مسیح؟ نجات دهنده؟ این غیرممکن است!



شمعون! شمعون! ما مسیح نجات دهنده را یافته ایم! بیا، عجله کن. من او را به تو نشان خواهم داد.

فیلیپس هم رفت تا به یکی از دوستانش اطلاع دهد.



فیلیپس بدنیاال من بیا و شاگرد من شو.

عیسی، این فیلیپس، یکی از دوستان ما است. او هم اهل بیت صیدا است...







نتنائیل، من خیر خیلی خوبی دارم!

چه خبری؟ امیدوارم که مرا بی جهت بیدار نکرده باشی!

مسیح نجات دهنده، ما او را پیدا کرده‌ایم! او کیست؟

او عیسی ناصری است! باورم نمیکنم! آیا میشود که از ناصره چیز خوبی بیرون بیاید؟



بیا و ببین...

بسیار خوب. چون تو دوست من هستی با تو میایم.

این است یک اسرائیلی واقعی که در او مکاری وجود ندارد!

مرا از کجا میشناسی؟

تو را زیر درخت انجیر دیدم پیش از آنکه قیلبیس ترا صدا کند...



دارد باورم میشود که تو واقعا آن نجات دهنده موعود هستی که ما در انتظارش هستیم

ایمان بیاور...

ای نتنائیل، شما معجزات بزرگتر از این خواهید دید.

شما آسمان را گشوده و فرشتگان خدا را در حالیکه بر پسر انسان صعود و نزول میکنند...

خواهید دید...!



ای عیسی من نمیدانم چه بگویم. من تو و شاگردانت را دعوت میکنم که به همراه من به قانا بیایید! تمام اهل

ده در آنجا یک عروسی را جشن میگیرند...





تقنائیل و  
دوستانش آمدند!  
خوش آمدید!



مادرش مریم هم  
اینجاست. او مسئول  
خدمتکاران است. بروم  
و به او خبر دهم.



اجازه بدهید خودم را معرفی کنم:  
من رئیس مجلس هستم و در خدمت  
شما میباشم.



من عیسی  
ناصری را میبینم.  
چه کسی را؟  
عیسی آنها در  
مورد او صحبت  
میکندند.











ما شش خمره پر از آن داریم!

این شراب خوب را از کجا آورده اید؟

این را بچشید...

هر چه عیسی میگوید انجام بده! مادرش دستور داده بدون سؤال از او اطاعت کنیم.

او خواهد خندید و فکر خواهد کرد که ما با او شوخی میکنیم...

اکنون کمی از آن را برای رئیس مجلس ببرید تا بنوشد!



همیشه باید اول شراب خوب را آورد و وقتی همه سرشان گرم شد شراب ارزانتر را می آورند!



آقای داماد، تو شراب پستتر را اول آوردی و این شراب خوب را برای الان نگه داشتی!



باور کن، بغیر از خدا هیچکس قادر به انجام چنین معجزه ای نیست. آیا ممکن است که این عیسی همان مسیح موعود باشد؟

و جشن عروسی میتواند ادامه داشته باشد بیائید شادی کنیم و ترانه دیگری برای عروس و داماد بخوانیم!

این معجزه است! تغییر آب به شراب! این باور کردنی نیست ولی حقیقت دارد!

رئیس مجلس این را نمیداند ولی ما خودمان دیدیم که عیسی ناصری آب را به شراب تبدیل نمود.



شراب نشانه شادی در زندگیست. این شراب عالی و جدید اشاره به زندگی پر از شادی و وجد توسط مسیح خدا میکند که خداوند وعده داده است.





عیسی به کفرناحوم که در کنار دریاچه جنیسارات واقع است سفر کرد. یوحنا، اندریاس و پطرس در آنجا ماهیگیر بودند.



قایقهای ماهیگیری ما آنجا هستند. این قایق متعلق به شمعون پطرس میباشد.



من، یوحنا، و برادرم یعقوب ماهیگیر هستیم.



عیسی، تو میتوانی امشب در خانه من بمانی... مادر زن من بیمار میباشد و در بستر خوابیده است. او تب دارد.

همه چیز جهت ماهیگیری برای امشب آماده است.



شما ماهیگیران اولین شاگردان من خواهید بود! بدنبال من بیایید!



من حالم بهتر شده! من واقعا خوب شدم. من الان بلند میشوم و برایتان غذا درست میکنم.



بیا برویم پطرس... مادر زن تو شفا خواهد یافت، حرف مرا باور کن!

در آن شب پطرس به همراه همکارانش به ماهیگیری رفتند...





صبح روز بعد...











بیانید قایقها را به ساحل بکشیم  
در غیر این صورت غرق خواهیم شد!



این واقعا عالیست! من تا حالا  
اینقدر ماهی ندیده بودم!



آه عیسی، نمیدانم  
چه بگویم. کمک کن تا  
بیشتر به تو اعتماد کنم!

دارم یاد میگیرم  
که کارها را به طریق  
خودم انجام ندهم  
بلکه بطریق تو!

ای شمعون پطرس، نترس،  
از این پس مردم را صید  
خواهی کرد!



همان موقع آنها قایقها  
و تورهای خود را در آنجا  
گذاشته و به دنبال  
عیسی رفتند ...

بله دوستان،  
بدنبال من بیانید و من  
شما را صیاد مردم  
خواهم کرد!





عیسی در تمام جلیل میگشت و تعلیم داده  
مریضان را شفا میبخشید و مردم زیادی  
به دنبال او میرفتند...



زمان من رسیده! ملکوت آسمان نزدیک  
است و درهای شما را میزنم! زندگی خود را  
عوض کنید. به سوی خدا برگشت نموده  
و او را خدمت نمایند!

ای کاش این حقیقت داشت  
ما از دست تمام این پادشاهان  
و قیصرها، انقلابات و تعویض  
فرماندارها خسته شده ایم!

در تمام این سالها  
همه چیزهایی که از طرف  
انسان آمده ما را ناامید  
کرد. ما واقعا به فیض  
خدا احتیاج داریم.

تمام انبیا در مورد مسیح  
موعود و نشانه‌هایی که از روی  
آنها وی را خواهیم شناخت  
نوشته‌اند. ناپیایان بینا  
میشوند و لنگان راه میروند!

کسانی که مبتلا به بیماریهای  
مصری هستند باید در قرنطینه  
زندگی کنند. آنها پیش دروازه  
شهر منتظر عیسی هستند.

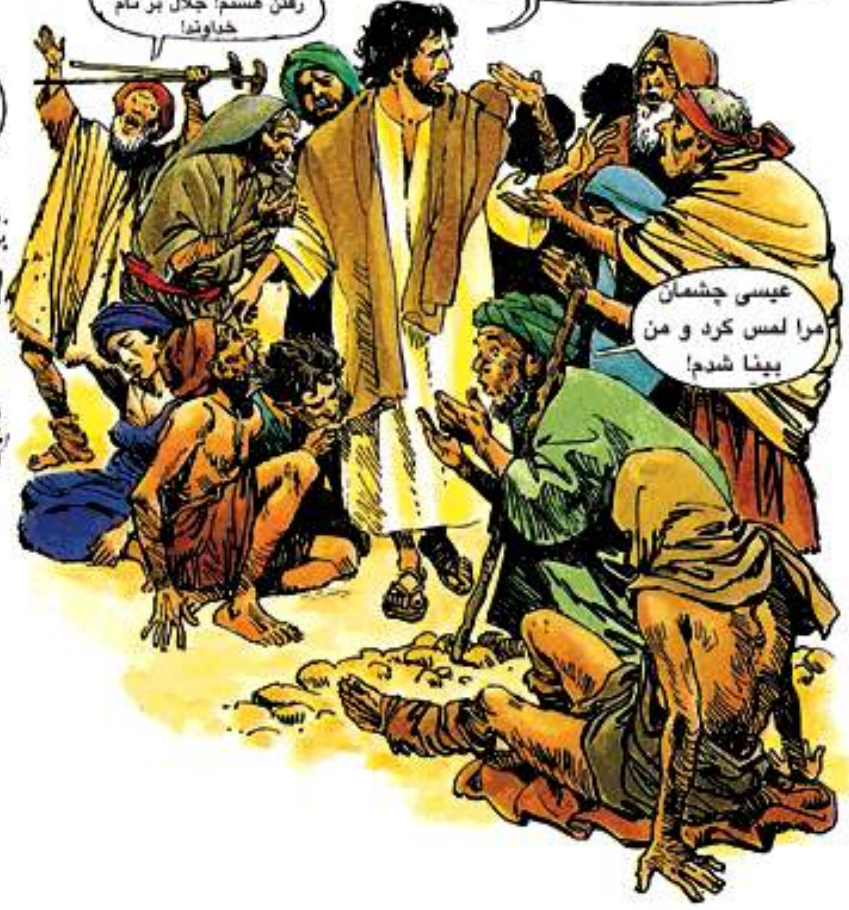
من صدای زنگ  
اشخاص جزایمی  
را میشنوم! بکنار  
برویم.



ای تلمی زحمتکشان و گرانباران، نزد من  
بیانید و من به شما آرامی خواهم بخشید. از من  
تعلیم بیابید زیرا که حلیم و افتاده دل میباشم

من دوباره قادر به راه  
رفتن هستم! جلال بر نام  
خداوند!

عیسی چشمان  
مرا لمس کرد و من  
بینا شدم!









کنار دروازه کفرناحوم دفتر وصول مالیات قرار داشت...



من به این عیسی که همه در موردش صحبت میکنند فکر میکردم! من احساس میکنم که بطرف این نمی کشیده میشوم!  
حنما شوخی میکنی! تو که یک باجگیر هستی و برای رومیان که دشمن ما هستند کار میکنی!

ای متی، آیا خواب سودت را میبینی؟



سلام بر تو ای متی! آیا میخواهی شاگرد من باشی؟

چی؟ یک؟ من؟



تو؟ یک مرد عیاش؟ دائما در مجالس عیش و بدنبال زنان؟ او از تو خوشش نخواهد آمد!

شاید تو راست میگویی ولی ببین او دارد می‌آید!



دوستان، خبر خوب...

من شما را ترک میکنم و بپرو عیسی میشوم! آیا تعجب میکنید؟ اما او واقعا میخواهد که من شاگرد او شوم!

عیسی، من قول میدهم بپرو تو باشم!

سپس ناگهان...



من یک جشن بزرگ میگیرم تا رفتنم را جشن بگیرم! عیسی هم خواهد آمد. همه شما دعوت هستید!





عیسی، بعضی از این فریسیان برای جاسوسی آمدنند. آنها میگویند که اعمال تو شکه کننده و ناشایست میباشد.

واقعا!



اسمش را نسی میگذارند! نگاهش کن! با باجگیران و گناهکاران جشن میگیرند!

من رحمت میخواهم نه قربانی! او افراد مهربان و بخشنده را دوست دارد!



در شبی بعد از آن واقعه...



شما هیچ چیز نمیفهمید! بیماران به طبیب احتیاج دارند نه تدرستان! خوب به این کلام خدا فکر کنید که میگوید...

روزی اهالی کفرناحوم در خانه شمعون، جانی که عیسی بسر میبرد، جمع شده بودند. همه میخواستند که از او بشنوند...



چه از دحامی؟ ما نمیتوانیم به داخل برویم!

بگذار برویم و ببینیم این عیسی کیست!

اگر میخواهیم داخل خانه شویم باید عجله کنیم.

لطفا کاری نکنید! گر چه این غیرممکن بنظر میاید اما من باید عیسی را ببینم. تنها او میتواند مرا شفا دهد!





روی پشت بام خانه...  
آنها قسمتی از سقف  
اطاقی را که عیسی  
در آن بود برداشتند.



بیایید از طریق  
پشت بام برویم!  
یوحنا، برو  
کمی طناب  
پیدا کن!



مواظب باشید  
برایش جا باز  
کنید!

این مرد  
بیچاره کاملا  
فلج است...  
همه میدانند که  
او هرگز خوب  
نمیشود.

این مردان  
واقعا جسور  
هستند!



دوست من... من ایمان  
تو را دیدم! گناهان  
تو آمرزیده شد!









چند روز بعد در دهی در اطراف کفرناحوم به اسم مجدلیه،  
جلوی خانه مرد ثروتمندی بنام شمعون...



ما در مورد او تحقیق میکنیم. اگر تو او را  
برای شام دعوت کنی ما میتوانیم او را از  
تزدیه زیر نظر قرار دهیم.

خوب گوش کن شمعون  
این عیسی به اینجا میاید  
و ما میخواهیم که تو بما  
کمک کنی.

بسیار خوب. بیایید  
کمی استراحت کنید.

در موقع رسیدن عیسی تمام اهالی ده در انتظار او بودند.



ای عیسی ناصری  
به ده ما خوش آمدی.  
شهرت تو قبلا به گوش  
ما رسیده است.

من تمام اشخاص مهم را برای  
شام دعوت کردهام. لطفا با حضور  
خود به ما افتخار بده.

بسیار خوب،  
دعوت را میپذیرم.

پس این عیسی مشهور  
است... او که هیچکس را  
بی ارزشی نمیداند، حتی  
زنائی مثل من! من واقعا  
مجدوب او شدهام. خیلی  
دلیم میخواست که با او  
تنها صحبت کنم.



امشب او با  
فریسیان است... خودم  
را آماده میکنم. امروز  
برای من روز مخصوصی  
خواهد بود.







او آنجا بین مهمانان  
نشسته است. کمی  
میتروسم ولی  
الان بهترین فرصت  
است. خودم را به  
پایش خواهم انداخت  
و او را میبوسم.  
برایم اهمیتی ندارد که  
مردم چه میگویند! از یک  
چیز اطمینان دارم  
که عیسی مرا از نزد  
خود نماند...



این فاحشه چه شهامتی دارد  
که بر پاهای او اشک میریزد و با  
مویهایش آنها را خشک میکند!

اگر این عیسی واقعا  
نبی باشد باید بداند که  
این زن چه نوع  
شخصی است.



ولی بجای آن او به  
آن زن اجازه میدهد که  
او را لمس نماید.

درست است و او  
باید آن زن را با لگد از  
خود دور کند!



البته،  
بفرمائید!

شمعون...  
مطلبی دارم که  
به تو بگویم.



یک مثل به  
تو میگویم...









عیسی و شاگردانش در سفر خود در جلیل  
وارد یک ده بنام نائین شدند...





عیسی در کنار ساحل دریاچه جنیسارات جمعیت بزرگی را دید که میخواستند از او تعلیم بگیرند... یک روز، تا عصر به آنها تعلیم داد...



ما از کجا اینقدر غذا پیدا کنیم؟

فیلیپس ما باید به آنها غذا دهیم!

عیسی، دیروقت است و ما در جای دورافتاده هستیم. این مردم را مرخص کن تا رفته برای خود غذا بخرند.

عیسی، آیا میخواهی به تمام آنها غذا بدهی؟ برای غذا دادن به این جمعیت بیش از دویست سکه نقره لازم داریم!

آنها را برای غذا خوردن روی چمن بنشانید!



ای خداوند نام تو مبارک باد. تو را برای این خوراک شکر میکنم.

هر کس میبایست مانند این پسر غذا همراه خود میآورد. او پنج نان و دو ماهی با خود آورده است!

آن پسر را صدا کنید تا به این جمعیت غذا دهیم.

اما اینها برای این جمعیت خیلی کم است!

بروید و این نان و ماهی را بین مردم پخش کنید.

بخورید و لذت ببرید!



چه خوراک خوشمزه‌ای! زیاد هم آوردیم!

چه بیک نیک خوبی!







ده... یازده... دوازده سید  
پر از باقیمانده نان.



بعد از اینکه همه سیر شدند...  
باقیمانده‌ها را جمع کنید  
و نگذارید چیزی تلف شود.



این مرا بیاد  
الیاس نبی  
میاندازد.  
درست است. در کتاب مقدس نوشته شده  
که او روزی به صدقرف با دو نان خوراک داد  
و مانند ما او نیز غذا اضافه آورد.  
آیا امکان دارد  
که عیسی نبی  
جدید باشد؟

در آن هنگام بعضی در  
مورد این واقعه صحبت میکنند...



این کار عیسی  
شگفت‌انگیز است!  
او به همه این مردم  
با این مقدار کم  
غذا داد!

ما لشکری به سرداری او تشکیل داده  
رومیان را بیرون میکنیم.



من باید از اینجا بروم...  
آنها پیغام مرا اشتباه فهمیدند...  
آنها انتظار یک مسیح جنگجو  
را میکشند...  
هوا دارد تارک میشود. من  
تنها به کوهستان میروم!

اما عیسی  
دانست که آنها  
میخواهند او را بزور  
پادشاه خود  
سازند...



البته  
او همان  
مسیح موعود  
است!  
به همه اطلاع دهید:  
پادشاهان جمع  
شویم.  
پادشاه ما باشد.

مدتی بعد، عیسی با شاگردانش به قیصریه فیلیپس به کوههای هرمون  
(حالا بنام بلندیهای جولان معروف است) رفت.







نظرها متفاوت است...  
بعضی مانند هیروдіس پادشاه فکر میکنند که تو یحیی تعمید دهنده هستی که او را بقتل رسانید و حالا از مردگان برخاسته است.



حالا که تنها بدور از مردم هستیم میتوانیم استراحت کنیم.  
از شماستوالی دارم: بنظر مردم من کیستم؟



بسیاری فکر میکنند که تو الیاس هستی که به آسمان رفته بود و حالا برگشته است.  
دیگران میگویند که تو یک نبی جدید هستی و خدا به تو قدرت زیادی بخشیده است.



ای شمعون، این را از انسان نیاموختی بلکه پدر آسمانی من آنرا بر تو مکتوف ساخته است!  
تو مسیح، پسر خدای زنده هستی!  
شما مرا کی میدانید؟



ای خداوند، نزد... کی برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است ما ایمان داریم که تو مسیح مقدس خدا هستی!  
خداوند اینرا به همه کسانی که اعتمادشان بر اوست آشکار خواهد ساخت.  
ای شمعون، این را از انسان نیاموختی بلکه پدر آسمانی من آنرا بر تو مکتوف ساخته است!  
شما مرا کی میدانید؟



بعد از غذا خوردن در کنار دریاچه من در کنیسه کفرناحوم موعظه کردم... عده زیادی از مردم پیغام مرا قبول نکردند. آنها مرا ترك کردند. آیا شما هم میخواهید مرا ترك کنید؟  
در حالیکه یکی از شما اپلیسی است...  
عیسی اینرا در باره یهودا که او را تسلیم کرد گفت.





فکر میکنی که چه اتفاقی خواهد افتاد وقتی که او در طی عید به آنجا برسد... ممکن است که مردم قیام کرده سعی نمایند او را بزور پادشاه خود سازند!

بالاخره عیسی تصمیم گرفته که به اورشلیم برود

ما هم در رهبری سهمی خواهیم داشت!



من و برادرم یعقوب اولین شاگردان هستیم و آنجا هم مهمترین مقام را خواهیم داشت...



چی گفتی؟ شما نمیتوانید بالاتر از ما باشید! در بین ما اشخاصی هستند که مثل شما باهوش و کاربان هستند!



مادر، تو برو و از عیسی بخواه که به ما لطفی بکند!

استاد، دو پسر من اولین شاگردان تو هستند. بفرما تا این دو پسر من در پادشاهی تو بر دست راست و چپ تو بنشینند.



شما نمیفهمید که چه تقاضائی میکنید... آیا حاضرید که از پیمانهای که من خواهم نوشید، بنوشید؟



ما حاضریم هر کاری بکنیم.



دوستان، شما در اشتباه هستید... ما به اورشلیم  
نمیرویم تا رهبر سیاسی ملت شویم.

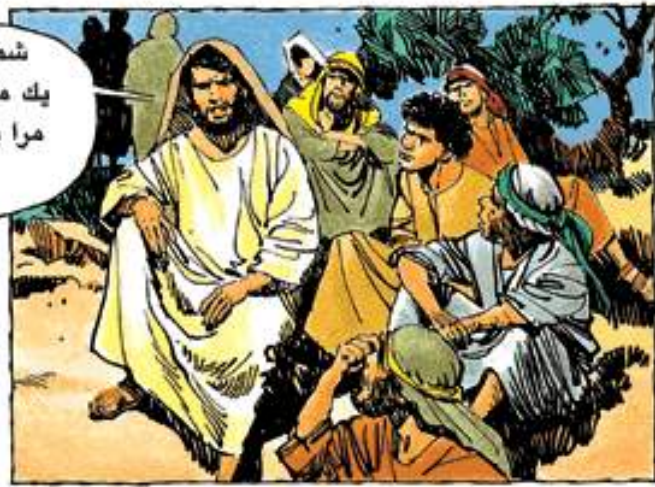
من باید به آنجا بروم  
و رتجهای بسیاری تحمل کنم  
و من کشته خواهم شد... اما در  
روز سوم از مردگان قیام  
خواهم نمودا

دور شو از من ای  
شیطان، تو مانع انجام  
ماموریت من میشوی!

این اتفاقات هرگز بر سر  
تو نمیآید. ما آمده از تو  
دفاع خواهیم کرد!

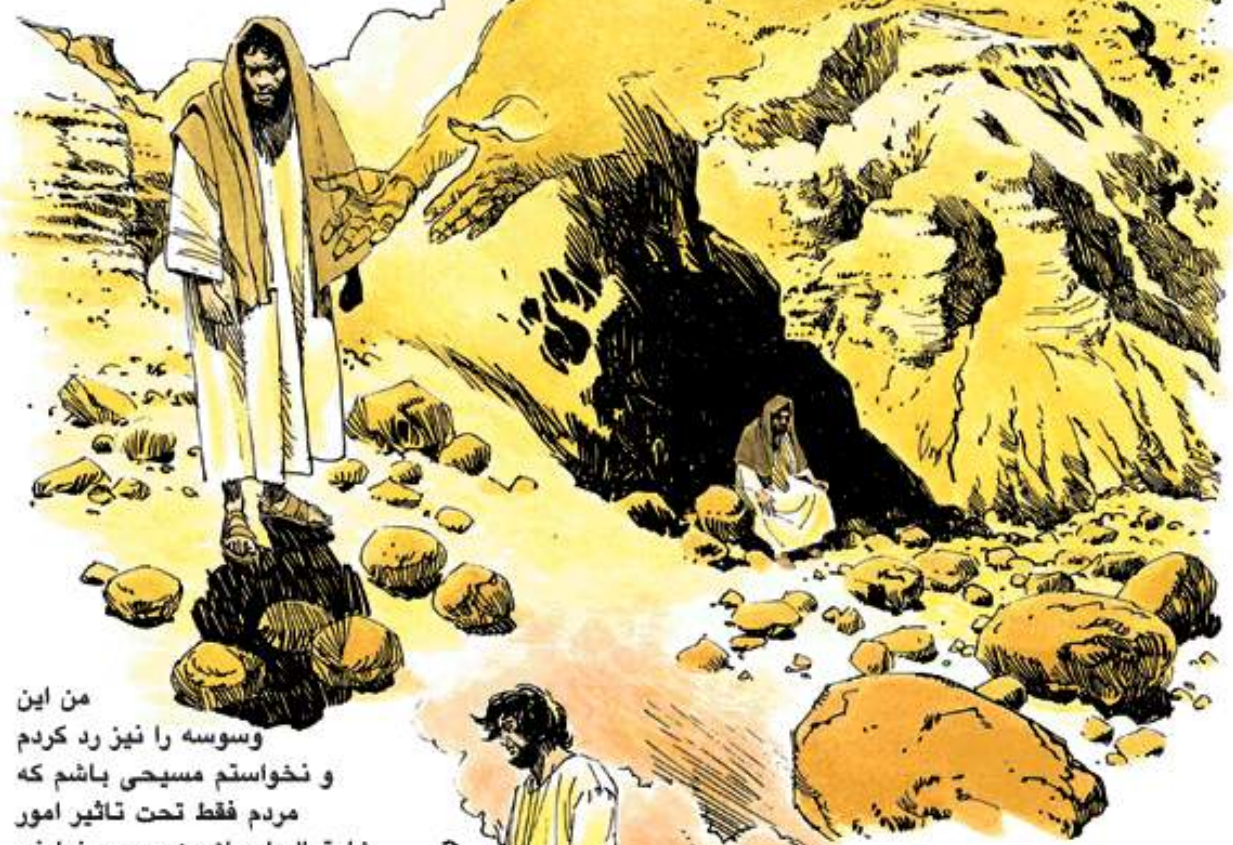
عیسی، تو نباید الان  
ضعف نشان دهی.

شما میخواهید هر طور شده  
یک مسیح جنگجو داشته باشید.  
مرا به یاد وسوسه های شیطان  
در بیابان میاندازید.



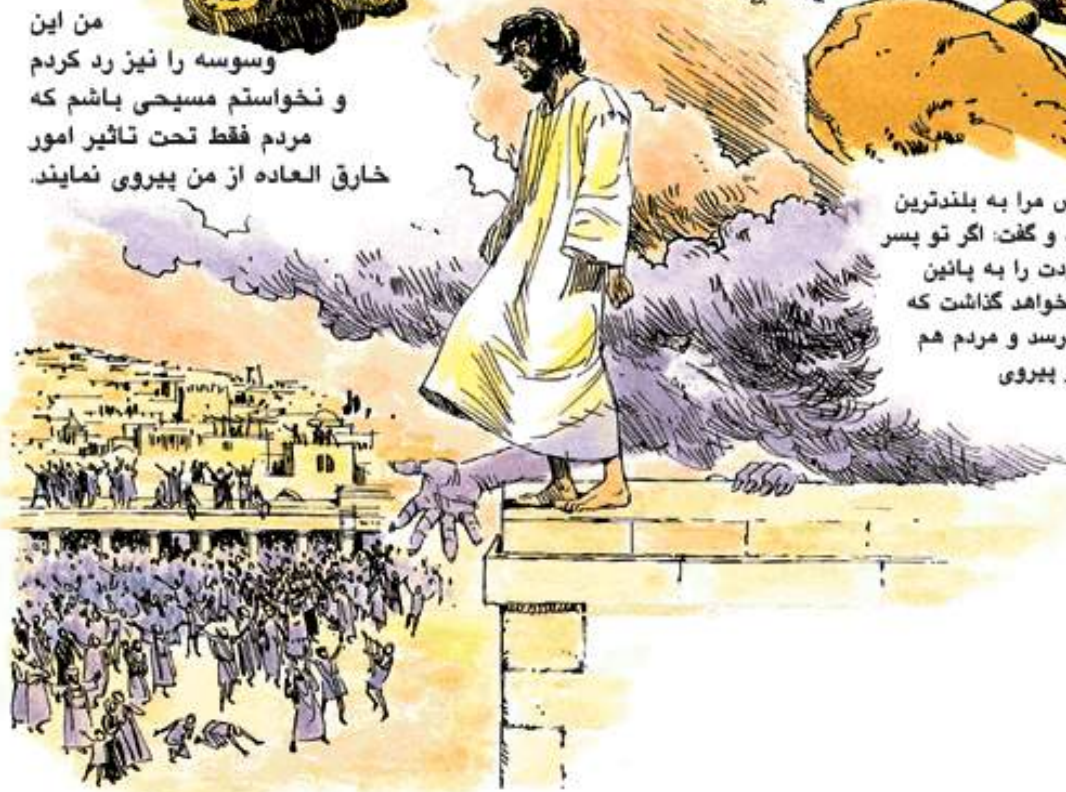


او با صدای آرام گفت: «تو گرسنه هستی»، «اگر پسر خدا هستی بگو این سنگها نان شود» ... من بعنوان مسیح این وسوسه رنج بردن از گرسنگی را رد کردم... زندگی انسان فقط بسته به نان نیست بلکه به هر کلمه ای که خدا میفرماید!



من این وسوسه را نیز رد کردم و نخواستم مسیحی باشم که مردم فقط تحت تاثیر امور خارق العاده از من پیروی نمایند.

بار دیگر ابلیس مرا به بلندترین مکان معبد برد و گفت: اگر تو پسر خدا هستی خودت را به پائین بینداز و خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به تو برسد و مردم هم بلافاصله از تو پیروی خواهند کرد.





آنگاه ایلیس مرا به بالای کوه بلندی  
 برد و تمامی ممالک جهان و شکوه و جلال  
 آنها را به من نشان داده و گفت: اگر مرا  
 سجده کنی و مرا پرستی تمام اینها  
 را به تو خواهم داد. من جواب دادم:  
 دور شو از من ای شیطان،  
 کتاب مقدس میفرماید  
 باید خداوند خدای  
 خود را پرستی و فقط  
 او را خدمت نمائی.



دوستان من اجازه ندهید که این  
 وسوسه‌ها شما را از ایمان بپندازند. من همان خادم  
 خدا هستم که اشعیا در مورد او میگوید: «من جان  
 خود را برای پیروان خود خواهم داد.»

این موعظه مرا  
 کاملاً از او ناامید کرد.  
 من دارم و قلم را بیپوده  
 با عیسی به هدر میدهم.  
 من بایستی زودتر به این  
 نتیجه میرسیدم!

من کاملاً گیج  
 شدم. این سخنان  
 را ترک نمیکنم...

دوستان  
 من، در پای این  
 کوه اردو  
 میزنیم.



و شما، پطرس، یعقوب  
 و یوحنا، با من بیایید! ما  
 شب را با هم بالای کوه  
 میگذرانیم.







بالای کوه بود که موسی  
و الیاس با خدا ملاقات کردند  
و جرات پیدا کردند.

من شما سه نفر را با  
خود آوردم تا شما را  
امشب تسلی دهم.



در نیمه شب، نور کورکننده‌ای  
پطرس، یعقوب و یوحنا را بیدار  
کرد. هیئت عیسی چون  
خورشید درخشنده بود  
و با موسی و الیاس  
گفتگو مینمود.

بعد از اتمام این  
ظهور، آنها عیسی  
را بهمان شکل قبل  
دیدند.

در سحرگاه هر  
چهار نفر از  
کوه پائین  
آمدند.







من صدائی از آسمان شنیدم که میگفت: «عیسی پسر حبیب من است، به حرف او گوش دهید و او را اطاعت کنید.»

بله درست است. آنها فقط راه او را آماده کرده‌اند... او جزئی از جلال و شکوه خود خدا میباشد.

کلماتی برای توضیح اتفاقات دیشب وجود ندارد. برای من کاملا مشخص شده است که عیسی خیلی بزرگتر از موسی و الیاس میباشد.



من هم همین را دیدم. و به شما میگویم که عیسی، مسیح موعود است. مطمئنا او پسر خدای زنده است!



پطرس من شنیدم که تو گفتی «یخداو ندا بودن ما در اینجا نیکوست، اگر بخواهی سه سایبان در اینجا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسی و دیگری برای الیاس»...

دوستان من، شما را قدغن میکنم که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد این اتفاقات را برای کسی تعریف نکنید.



من این را درک نمیکنم، اما ما قول میدهیم که چیزی نگوییم.



من، که پطرس هستم، یعقوب و یوحنا مطمئن هستیم که خدا با ما است.



دوستان بیانید با هم به اورشلیم برویم!



در آنجا با عده بی یار عازم اورشلیم بودند و روبرو شدند...

عیسی تصمیم گرفت که برای عید فصح به اورشلیم برود... به همراه شاگردانش به کوه زیتون رسیدند.

نبی معروف که مثل ما اهل جلیل میباشند!

آنجا را ببینید عیسی ناصری در آنجا است!

ما باید برای ورود او به اورشلیم یک خوش آمد ترتیب دهیم!

مردم جلیل، بیایید دور او جمع شویم و او را چون مسیح جلال دهیم! این عمل، باشکوه خواهد بود!

موافقم...

عیسی، لطفا اینبار این پیشنهاد را قبول کن!

به آن دهکده بروید. در آنجا کره الاغی خواهید یافت. او را باز کرده نزد من بیاورید... من بر روی آن سوار خواهم شد.











جمعیت به هیكل خدا رسیدند... گدایان، بیماران و معلولین بدنبال او میرفتند...



حالا بچه‌ها برای عیسی هورا میکشند.















تمام سود ما از دست رفت  
و حالا چکار باید بکنیم؟

تمام نقشه‌هایی  
که کشیده بودیم به  
هدر رفت!

بیایید این شخص  
که خود را مسیح می‌داند  
بیاوریم تا بگوید به چه حقی  
این کارها را میکند.



بگو ببینیم که تو فکر  
میکنی کی هستی؟ اینجا  
شورش بپا میکنی و نظم را  
به هم میزنی! چه کسی به  
تو حق انجام این کارها را  
داده است؟



ایا شما برای  
اختیار و قدرت من مبرک  
میخواهید؟ این هیکل را  
خراب کنید و من آن را در  
سه روز دوباره بنا  
خواهم کرد!



ایا داری  
به ما مثل  
میگویی؟

او کاملا دیوانه است! عقلش  
را از دست داده. بنای این معبد ۴۶  
سال طول کشیده و او میخواهد آن  
را در عرض سه روز دوباره  
بنا کند؟



عیسی این را بعنوان تشبیه گفت. او در مورد بدن خود صحبت میکرد که سه روز بعد از کشته شدن از مردگان بر خواهد خواست. شاگردان عیسی منظور او را بعد از قیامش فهمیدند.



کمی بعد از آن، فریسیانی که دشمن عیسی بودند با هم زیر نظر قیافا که کاهن اعظم بود جلسه گرفتند.



اگر او را بحال خود واگذاریم، طرفداران زیادی بدور خود جمع میکند و ممکن است شورش بپا نماید... آنوقت رومیان لشکر خود را فرستاده هیکل مقدس را نابود میکنند و جا و قوم ما را از ما خواهند گرفت.



تعالیم او قدرت ما را کم میکند... همه مردم او را پیروی مینمایند.

پس چکار باید بکنیم؟ معجزات او واقعی هستند!



بنظر من برای همه ما مفیدتر است که يك شخص در راه قوم بمیرد و تمام طایفه هلاک نگردند.



قیافا، کاهن اعظم، نظر شما چیست؟



ما توانسته‌ایم یکی از شاگردانش را بنام یهوذا طرفدار خود بنمائیم...



درست است! اگر ما می‌خواهیم زنده بمانیم بایستی عیسی بمیرد.

من کاملاً موافق هستم!





من فکر میکنم که مقامات حق دارند. عیسی واقعا ملت ما را بخطر میاندازد! من تصمیمم را گرفته‌ام!

من پیش دشمنانش بروم و به آنها کمک کنم تا او را دستگیر کنند.

حالا تنها راه موفقیت اینستکه...

این راهی که عیسی در پیش گرفته بی نتیجه است. من، یهودا، آینده خود را بر موفقیت او بنا کرده بودم. من امیدوار بودم که او بعنوان مسیح جنبش آزادی را رهبری کند. ولی او دارد جا میزند... سر من کلاه رفته... اگر مواظب نباشم همه چیز را از دست میدهم.

چند روز بعد، در شب...



خیلی خوب، یهودا، تو به قولت عمل کردی.

من هستم، یهودا...



پول را گرفتم. حالا باید منتظر موقعیت مناسب باشم.

خیلی خوب! ما حاضریم به تو سی سکه نقره پرداخت کنیم اگر تو عیسی را به ما تحویل دهی!



یهودا... تو به ملت ما خدمت بزرگی میکنی... ما از تو خیلی متشکر هستیم.

من تصمیم گرفته‌ام که او را به شما تسلیم کنم.



ما شب را ترجیح میدهیم... چون شب زمان ما است!

مواظب باشید: او را در میان مردم دستگیر نکنید چون ممکن است که مردم از او حمایت کنند و در آن صورت دستگیری وی غیرممکن خواهد بود.







البته خداوند،  
اما در کجا و  
با چه کسی؟

دوستان، امروز عید فصح را با هم جشن  
خواهیم گرفت. بطرس و یوحنا، شما بروید  
و فصح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم.



من يك اتاق بزرگ در اورشلیم  
گرفته‌ام. شما باید رفته  
و آن را پیدا کنید.

بمدت چند هفته عیسی و شاگردانش  
خود را در مکانات عمومی نشان  
نمیدادند، در حالی که خادمان کاهن  
اعظم بدنبال او می‌گشتند ..



آها، عیسی دیگر به من اعتماد ندارد... اما این وظیفه من بعنوان  
خزانه‌دار بود که تدارکات فصح را ببینم... در آنصورت  
میدانستم در کجا جمع می‌شویم!

آنموقع  
میتوانستم به  
مقامات اطلاع دهم  
تا او را دستگیر  
نمایند.



هنگامی که داخل شهر شوید مردی  
را با سبوی آب خواهید دید. بدنبال او  
بروید و خانه ای که او به آن  
وارد میشود در آنجا  
تدارکات را ببینید.

پس از چند ساعت ...



ولی آنجا يك مرد را میبینم که سبوی  
آب میبرد و این عادی نیست! شاید او  
همان مرد باشد که ما دنبالش می‌گردیم.

حتماً! بیا بدنبال او برویم!



زنان که سبوی  
آب می‌برند، چیز  
عادی است.







و این هم اتاق بزرگی است که بهمان صورت که عیسی میخواست آماده است... همانطور که میبینید همه چیز مرتب است



دوستان، اشتیاق بی‌نهایت داشتم که این فصحرا با شما بخورم پیش از زحمت دیدنم و دادن زندگیم جهت نجات افراد بیشمار.



آن شب...





آنها بدور ميز جمع شدند.  
اما مشاجره‌اي بين آنها  
در گرفت...

اين جاي من  
است، من بايد کنار  
عيسي بنشينم!

هرگز! من همين جاني كه  
هستم ميمانم! مگر ما همه  
در يك گروه نيستيم؟

درست ميگوئي! هيچكس بر  
ديگري ارجعيت ندارد! ما همه  
با هم برابر هستيم!

دوستان من،  
قبل از اينكه  
بنشينيد يك  
لحظه صبر  
كنيد...



شما ميدانيد كه پادشاهان امتهـا،  
خداوند آنها هستند و با زور و  
شمشير بر آنها حكومت ميكنند.  
اما شما مانند آنها نيستيد.



.. بجاي آن،  
وظيفه شما  
خدمت كردن  
به همدگر  
است.



پس از آن...

من نميفهم!  
مثل اينكه ميخواهد  
تميزكاري كند.

نگاه كن او  
چكار ميكند!







خداوند، پاهای من؟ نه، هرگز نخواهم گذاشت که تو پایهای مرا بشوئی!

.. پاهای مرا بشوئی؟



چی؟ اما... آیا میخواهی...



کسی که غسل یافت فقط احتیاج به شستن پایهایش را دارد شما الان پاک هستید...



در اینصورت حرقم را پس میگیرم! نه فقط پایهایم بلکه سرم و دستهایم را نیز بشوئی!



آنچه من میکنم الان شما نمیدانید، لکن بعد خواهید فهمید... اگر ترا نشویم ترا با من نصیبی نیست... و تو دوست من نیستی.

هنگامی که عیسی از آن کار فارغ شد، گفت...

این کاری که استاد میکند تحقیرآمیز است! این وظیفه یک غلام است!



لکن نه همگیتان.

عیسی این را در مورد یهودای اسخریوطی گفت...



آیا فهمیدید آنچه برای شما کردم؟ شما مرا استاد و خداوند میخوانید و خوب میگویند زیرا که چنین هستم. پس اگر من که آقا و معلم شما هستم خودم را خدمتکار شما کردم این برای شما نمونه‌ای باشد. به همین خاطر همینطور با یکدیگر رفتار کنید.



آنها شام را با خوردن سبزیهای تلخ شروع کردند با این عمل ظلمهای را که اجدادشان در مصر قبل از خروج از آنجا متحمل شدند بپایاد آوردند.



چی؟ آیا این ممکن است؟  
اما این واقعا تنفرآمیز است!

چه کسی قادر  
به انجام چنین  
کاری است؟

بله، این حقیقت دارد.  
یکی از شما که با من سر  
سفره نشسته است...



دوستان، من  
خبر ناراحت کنندهای  
برای شما دارم. یکی  
از شما به من خیانت  
خواهد نمود.



... یا من؟

امیدوارم منظور  
تو من نباشم؟



شمعون پطرس رو به یوحنا کرد و گفت:  
از او بپرس منظورش کیست... شاید که  
بتوانیم جلوی او را بگیریم.





او همان  
شخص است.

من این تکه  
نان را به داخل کاسه  
قرو میبرم و به او  
میدهم...



عیسی،  
به من بگو که  
او کیست؟



البته، این بعنوان  
احترام برای یهودا  
است.

ایا دیدی او  
چکار کرد؟ چه  
افتخار بزرگی!



آنچه را میکنی زودتر بکن!

بعد از اینکه یهودا آن  
تکه نان را گرفت، بلند  
شده و از آنجا رفت.



و شب بود...



با او را فرستاد  
تا طبق رسم ما در  
عید فصح چیزی به  
فقرا بدهد.

من نمیدانم. شاید  
عیسی او را فرستاد  
تا چیزی بخرد...

یهودا به  
کجا میرود؟



او نان را پاره کرد و به شاگردانش داد...



جلال بر نام تو باد ای پدر، که به ما این نان را داده‌ای!



بعد از رفتن یهودا، شروع به غذا خوردن کردند. عیسی برای غذا دعا کرد...

و گفت...



بگیرید و بخورید، این بدن من است که برای شما پاره میشود.





و اضافه کرد...



این پیاله را بگیرید. با خون خود که برای بسیاری جهت نجات از گناهان ریخته میشود پیمان تازه‌ای بسته‌ام و این پیاله نشانه آن است.

بعد از خوردن نان، عیسی پیاله‌ای برداشت و شکر کرده گفت...



خدایا، تو را شکر میکنیم که ما را با میوه و شراب برکت داده‌ای...



این کار را به یادبود من انجام دهید.

بعد از اتمام شام، عیسی و شاگردانش سرود عید فصح را خواندند.



بعد از آن، آنها اورشلیم را ترک کردند...



ما را بکجا میبرد؟

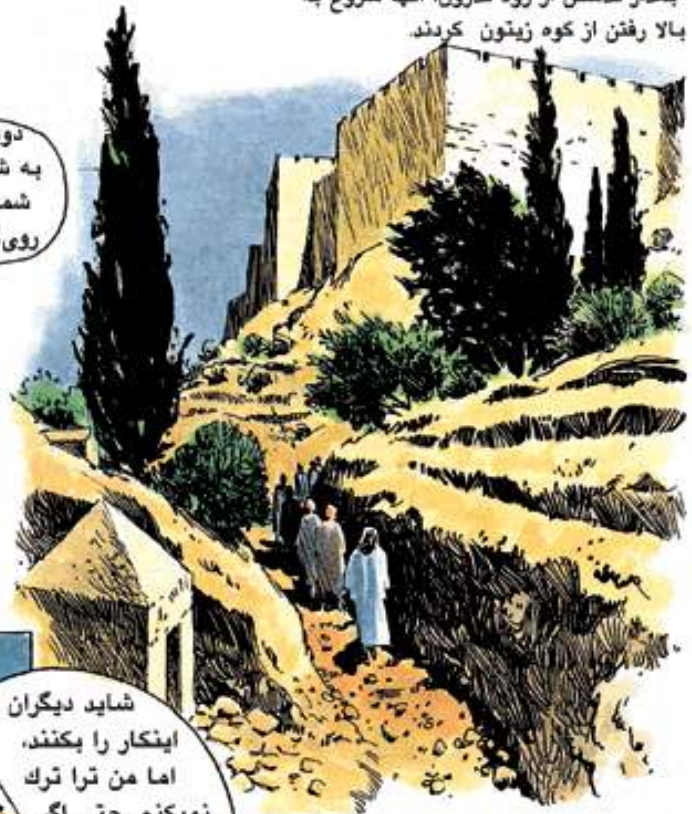


بعد از گذشتن از رود قدرون، آنها شروع به  
بالا رفتن از کوه زیتون کردند.

عیسی و شاگردانش از دره قدرون پائین رفتند...



دوستان من، میخواهم  
به شما هشدار دهم: همه  
شما همین امشب از من  
روی گردان خواهید شد...



شاید دیگران  
اینکار را بکنند،  
اما من ترا ترك  
نمیکنم. حتی اگر  
بمیرم ترا تنها  
نمیگذارم!

آنها به باغی به اسم جتسیمانی رفتند...



پطرس... یقین بدان که همین  
امشب قبل از اینکه خروس دومرتبه  
بانگ بزند، تو سه مرتبه خواهی  
گفت که مرا نمیشناسی!



اینجا بنشینید...  
من با پطرس، یعقوب  
و یوحنا کمی جلوتر  
میرویم.



عیسی آن سه شاگرد را با خود برد...



دوستان، از شدت غم و اندوه نزدیک به مرگ هستم!



اینجا بمانید و با من  
بیدار باشید. من کمی  
جلوتر میروم تا دعا کنم...



ای پدر، همه چیز برای تو  
ممکن است. این پیاله را از  
من دور ساز...



اما نه بخواست من،  
بلکه به اراده تو!



عیسی پیش شاگردانش برگشت تا تسلی یابد، اما...

ای شمعون،  
خواب هستی؟ آیا  
نمی‌توانستی یک  
ساعت بیدار  
یمانی؟







میبینید، روح مشتاق  
است اما جسم ناتوان.



بیدار باشید  
و دعا کنید تا از  
وسوسه‌ها دور  
بمانید.



آن شخصی را که من  
میبوسم، او خودش است!

یهودا، اینجا خیلی تاریک  
است. این عیسی چه شکلی  
است؟ از کجا بدانیم چه  
کسی را دستگیر کنیم؟



در آن هنگام در ورودی باغ...

شب بخیر،  
استادا!



ساعت من رسیده است،  
اکنون من بدست گناهکاران  
تسلیم میشوم! برخیزید  
برویم! تسلیم کننده  
من الان میرسد.





بعد از غافلگیری اول، شاگردان عیسی بخود آمدند...



پس شما مخفیانه در شب آمده‌اید تا ما را دستگیر کنید! من الان نشانتان میدهم!



و اینو دیگه اصلا یادت نمیره!

آخ!



.. چراکه هر کس شمشیر کشد به شمشیر کشته شود

پطرس شمشیرت را غلاف کن!



آنها در حالی که عیسی این را میگفت او را دستگیر کردند... شاگردانش او را ترك کرده از آنجا گریختند.

هر روز من در معبد در حضور شما تعلیم میدادم... و شما مرا دستگیر نکردید... اما این ساعت که ظلمت حکمفرماست ساعت شما است.

مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چماق برای دستگیری من آمده‌اید؟





آن سربازان عیسی را از کوه  
زیتون به اورشلیم بردند...



آنها او را  
بخانه کاهن  
اعظم بردند.



داخل حیاط  
میروم تا ببینم  
با او چکار  
میخوانند  
بکنند!





در آن هنگام در داخل خانه...







او با کارهایش نظم عمومی را بهم  
میزند، سخنان شورش انگیز او در مورد  
معبد و دین ما باعث شدند که من  
دستور دستگیری او را بدهم...

من شما را دعوت  
کرده‌ام تا موضوع عیسی  
ناصری را بررسی کنیم، بخاطر  
اینکه این مسئله تاثیر  
بزرگی بر قوم  
ما دارد!



عیسی را بنزد کاهن  
اعظم بردند که با  
مشایخ قوم، سران  
کاهنان و معلمان  
شریعت جلسه  
گرفته بود...



او را نزد شورا  
بیاورید تا او را طبق  
شریعت خود محاکمه  
کنیم. شاهدان  
را وارد کنید!

من شنیدم که او گفت: این معبد  
را خراب کنید و من آن را در سه  
روز بنا خواهم کرد!



نه، او این را نگفت! او گفت:  
من این معبد را که بدست انسان  
ساخته شده خراب میکنم و معبدی  
درست میکنم که بدست انسان  
ساخته نشده است!



این باور نکردنی است  
که او به خود جرات  
میدهد علیه جلال خدا  
و معبد سخن براند.



من مینویسم که حرف شاهدان  
با هم مطابقت ندارد. عیسی هیچ  
جوابی نمیدهد... دودستگی و غوغا  
در شورا بوجود آمده است.



بله، من هستم!  
و شما پسر انسان را خواهید دید  
که در دست راست خدای قادر نشسته  
و بر ابرهای آسمان میاید.

او کر میگوید!  
دیگر چه احتیاجی  
به شاهدان هست؟ شما  
این کفر را شنیدید!



ای عیسی،  
به ما بگو آیا تو  
مسیح، پسر خدای  
زنده هستی؟

بگذارید در مورد چیز دیگری صحبت  
کنیم. چون متهم در مورد معبد هیچ  
جوابی نمیدهد. به محاکمه ادامه دهیم.



او مستوجب  
مرگ است!

رای شما  
چیست؟

این عیسی میگوید که او پسر انسان است،  
همان که دانیال در رویا در مورد او میگوید که او  
بنزد خدا وارد میگردد و به وی قدرت و حکومت  
بر تمام قومها داده شده است!

چه کافر از  
خود راضی!

من ثبت مینمایم  
که تمام قضات بخاطر  
این کفر عصبانی هستند  
و کاهن اعظم گریبان خود  
را بخاطر کفر او  
چاک زد.







در همان زمان در حیاط کنار آتش...



خروس دوباره بانگ میزند...





یهودا شنید که شورا عیسی را محکوم کرده است.



او پشیمان شده با عجله بنزد شورا رفت تا سی سکه نقره را به آنها پس دهد...



وای بر من! من گناه کرده‌ام که به مرد بیگناهی خیانت نمودم!

من پول شما را نمیخواهم!



این مربوط به خودت است نه به ما!

من به شخص بیگناهی خیانت کرده‌ام!

یهودا با ناامیدی زیاد رفته خود را حلق آویز کرد.



صبح روز بعد عیسی را بنزد پیلاتس بردند...





ماموران شورا این کار را کردند.



اینجا منتظر شوید. فرماندار به بالکن خواهد آمد و از آنجا میتواند با شما صحبت کند.

اما ما نمیتوانیم وارد کاخ شویم بخاطر اینکه محل زندگی یک غیریهودی میباشد. اگر وارد شویم اجازه خوردن غذای فصیح را نداریم!

برو و به فرماندار بگو که ما این مرد خطرناک را که خود را بعنوان مسیح و پادشاه یهود معرفی میکند میخواهیم تحویل او بدهیم!

.. من به شما بخاطر اینکه شما این آشوبگر را که باعث بهم خوردن نظم عمومی است تحویل میدهید تبریک میگویم.

ما او را بتزد تو آورده ایم چونکه ما اجازه اعدام کسی را نداریم...

چه شکایتی علیه این مرد دارید؟

ای پبلاطس فرماندار، شورای ما این مرد را محکوم به مرگ کرده است.



منهم را بداخل کاخ بیاورید. من خودم از او بازجویی میکنم!



پادشاهی من از این جهان نیست وگرنه پیروان من میجنگیدند تا من بدست یهودیان تسلیم نشوم.

ترا منم کرده اند که خودت را بعنوان مسیح، پادشاه یهودیان معرفی میکنی









اما هنوز  
تاجش کم  
است!



چه ردای  
پادشاهی زیبایی!  
این برای شما خوب  
است، اعلیحضرت!

ایشنا  
بشین!



این هم  
تاجت!



این هم  
از عصایت!

دوستان، بیایید  
همه پیش او برویم  
و بگوییم: درود بر  
پادشاه پیورا!

در آن هنگام، در حضور پیلاتس...



جمعیت  
زیادی  
به شهر  
می آیند.



درود بر  
تو ای  
پادشاه  
پیورا!







و حالا میخواهم همانطور که  
مرسوم است بخاطر عید فصیح يك زندانی  
را طبق انتخاب شما آزاد کنم.

به شما یادآوری میکنم که لشکر روم  
تقویت شده است و از دژ سیتادل همه چیز  
را زیر نظر دارند تا از هر گونه  
مشکلی جلوگیری کنند.



دو نفر از آنها را همه میشناسید:  
عیسی و باراباس کدامیک را میخواهید  
تا برای شما آزاد نمایم؟



ایا درست شنیدم که  
او نام عیسی ناصری، نبی بزرگ،  
را برد؟ آیا رومیان او را  
دستگیر کرده اند؟

چه وقت و  
به چه دلیلی؟



باراباس را!  
باراباس را!  
زنده باد  
باراباس!  
او را  
آزاد کن!



و من فکر کردم که  
نقشه های این فریسیان را  
میتوانم نقش بر آب کنم!  
چه مردم عجیبی! آنها يك  
یاغی را بر يك شخص حکیم  
و بیگناه ترجیح میدهند!



مشخص است که مردم  
اطلاع ندارند... وگرنه آمده  
و نفع عیسی  
رای میدادند.  
تاسف آور است. اکثر  
حاضرین تندروها و بیگانگان  
میباشند!





نگهبانان، عیسی  
و باراباس را بیاورید!



ساکتا من این دو زندانی  
را بیرون میآورم تا آنها را  
ببینید و بهتر بتوانید  
انتخاب کنید



مصلوبش کن! عیسی را  
مصلوب کن! او را بکش!

باراباس! باراباس  
را می خواهیم! او را  
آزاد کن!

عیسی  
را نه، بلکه  
باراباس را!

این مرد  
را ببینید!

بله، باراباس  
را بخواهید. این برای  
قوم بهتر است!

عیسی کافر است! او مردم  
را فریب میدهد! مجازات  
او مرگ است!



نبی را که بیماران را شفا میبخشد،  
کوران و مفلوجان را... و به فقیران، بینوایان  
و ناامیدان امید میبخشد؟

ایا خجالت نمیکشید  
که می خواهید عیسی ناصری  
را بکشتن دهید؟



باراباس...

باراباس...





شما میخواهید مرا وادار کنید عیسی را مصلوب کنیم. او را بگیرید و خودتان مصلوبش کنید! او بنظر من بیگناه است!

و ما فکر میکردیم که او مسیح موعود است که انتقارش را میکشیدیم!

اه، نگاه کن. چه وحشتناک آنها عیسی را زده اند!



او ادعا میکند که پادشاه است. پس او علیه قیصر روم است! اگر تو او را آزاد کنی دیگر دوست قیصر محسوب نمیشوی.

پیلطس مواظب باشد! برای خودت مشکل درست نکن!

ما اجازه اعدام کردن را نداریم... اما طبق شریعت ما او باید بمیرد زیرا او ادعا میکند که پسر خدا است.



لطفا موقعیت خود را بخاطر نینداز! برای تو يك يهودی کمتر یا بیشتر چه فرقی میکند؟

در دفاع از این شخص بیگناه پافشاری نکن. رهبران قوم او میخواهند به هر قیمتی که شده او کشته شود... اگر تو او را آزاد نمایی آنها به قیصر تیبریاس از تو شکایت خواهند کرد...



اهالی اورشلیم، آیا میخواهید پادشاه شما را مصلوب کنیم؟

ما پادشاهی غیر از قیصر روم نداریم!





آه! مردم واقعی اورشلیم اینجا نبودند تا از عیسی دفاع کنند...! فقط این طرفداران بی ارزش باراباس!







او ادعای پادشا هی میکند  
پس خوب حساسش را برس!  
مثل یک شاه!



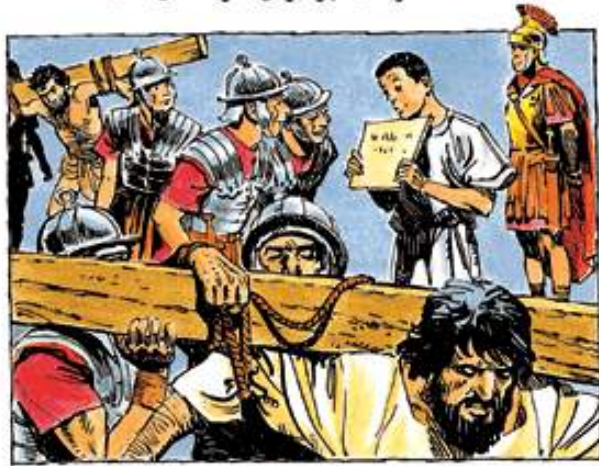
این هم جانشین  
باراباس!

نگران  
نباش! ما  
خوب بحساسش  
مهرسیم.

در این روز سه نفر اعدام خواهند شد...  
و طبق عادت، هر شخص محکوم  
قبلا شلاق میخورد.



حالا باید عیسی صلیب خود را طبق حکم  
صادر شده بر دوش خود حمل کند.



این هم برای  
پادشاه یهود  
بود... من فکر  
میکنم برای او  
کافیست.



و راهپیمائی غم‌انگیز آغاز میگردد...







یکیشان افتاد!

فریسیان از او نفرت داشتند، زیرا او حقیقت را بیان مینمود و ریاکاری آنان را برملا میکرد!

ما داریم به مردی نگاه میکنیم که فقط نیکوئی نموده، او مریضان را شفا داده و از فقیران و بیثوابان دفاع میکند. آه، چه ناعادلتی غمانگیزی!

وای بر آنان که بشاغر تنفر خودشان، او را بدست رومیان تسلیم کردند.

او خیلی ضعیف است چون خون زیادی از دست داده و قادر به حمل صلیب نمیشد.



آهای، تو! به تو فرمان میدهم که صلیب این محکوم را تا جلجتا حمل کن! این یک دستور است، پس اطاعت کن!

من؟ ... اما من اهل اورشلیم نیستم! من یک مرد محترم قیروانی هستم!

عاقل باش و مقاومت نکن وگر نه پشیمان میشوی رومیان سرسخت هستند. جلجتا زیاد از اینجا دور نیست.

کمکش کن، او بیگناه است! او عیسی ناصری همان نبی بزرگ میباشد!

بلند شو! من اینرا برایت حمل میکنم!







.. زیرا طولی نخواهد کشید که اورشلیم بسختی مجازات خواهد شد.

ای دختران اورشلیم، برای من اشک نریزید، بهتر است برای خودتان و فرزندانتان اشک بریزید...



محل مناسبی انتخاب شده تا هر که به اورشلیم میاید بخاطر بسپارد که مجازات شورش علیه رومیان چیست.

از دور این تپه شبیه کاسه سر است.

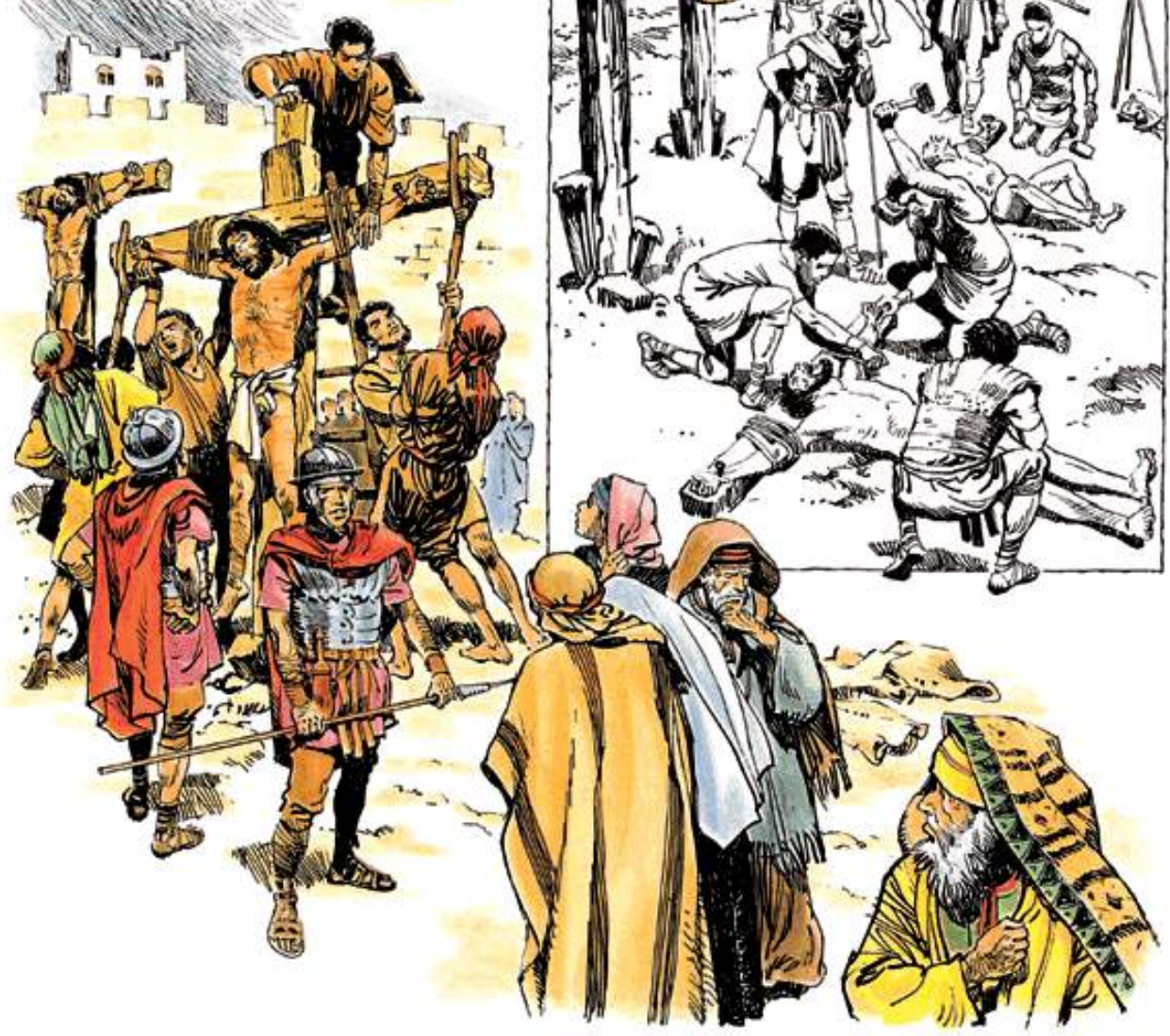


بین، اینجا محل اعدام است. سم این تپه «جلجتا» بمعنی کاسه سر میباشد.



هنگامیکه آنان به جلجتا رسیدند با  
خشونت لباس عیسی  
را از تنش درآوردند.

این لباسها را آنجا  
بگذار تا بعداً آنها را بین  
خودمان تقسیم کنیم!



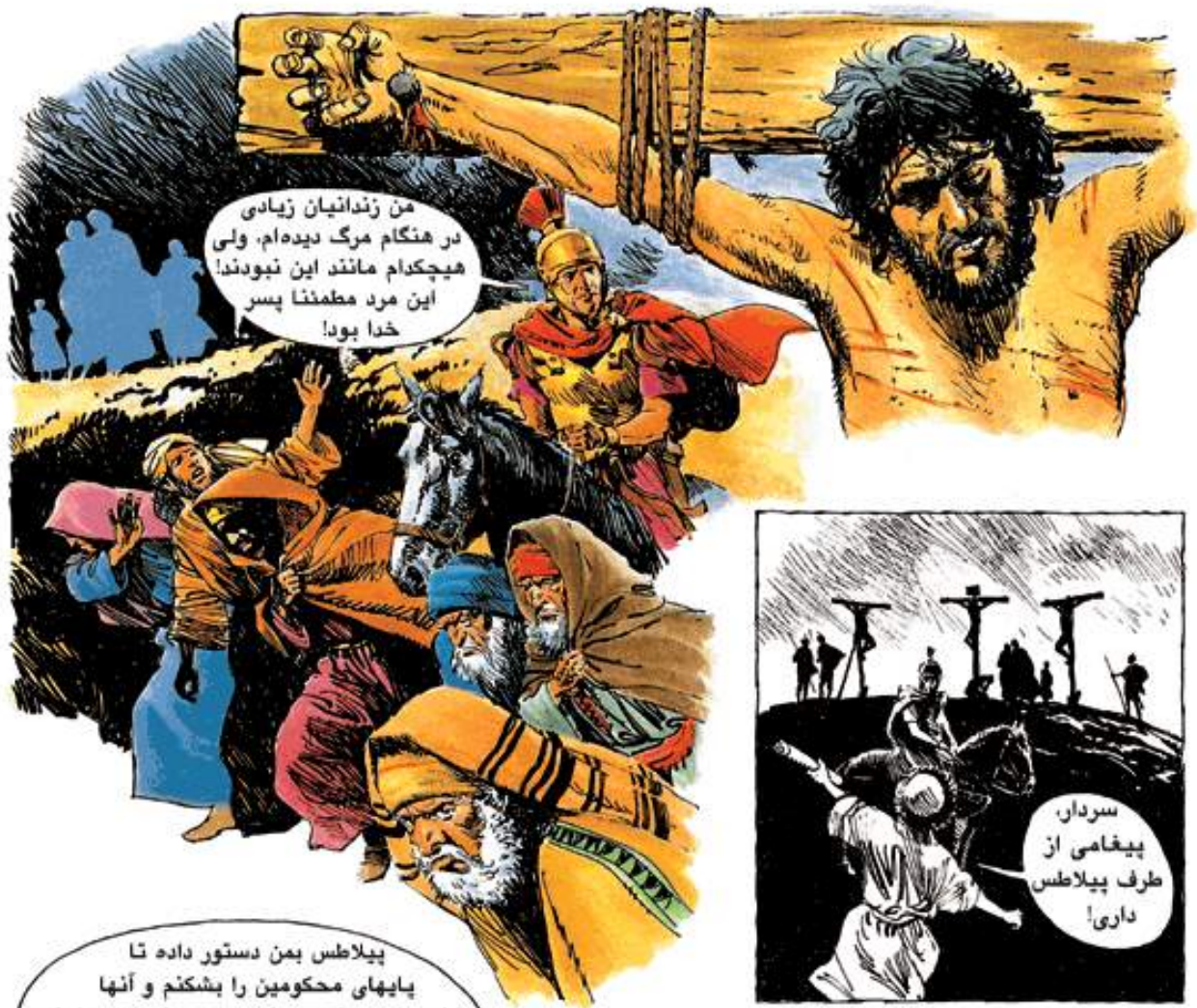












من زندانیان زیادی  
در هنگام مرگ دیده‌ام، ولی  
هیچکدام مانند این نبودند!  
این مرد مطمئناً پسر  
خدا بود!



سردار،  
پیغامی از  
طرف پیلاتس  
داری!



پیلاتس بمن دستور داده تا  
پایه‌های محکومین را بشکنم و آنها  
را از صلیب پائین بیاورم. یهودیان نمیخواهند  
که این اجساد روز سبت روی صلیب بمانند  
زیرا باعث لعنت قوم خواهد شد.

سربازان،  
پایه‌های  
محکومین  
را بشکنید  
تا زودتر  
بمیرند!





آب و خون از قلبش جاری شد.



او خودش مرده!

در آن هنگام... یوسف رامه‌ای، من از نفس افتادم..



عجله کن نيقوديموس! بزودی شب ميشود!

بگذار برای اطمینان نیزه به پهلویش بزنم...

من از پیلطس اجازه گرفته‌ام که جسد عیسی را بردارم تا او را دفن کنم.



عیسی مانند یک تبهکار کشته شد... و من ایمان دارم که او واقعا مسیح بود.

من در نزدیکی اینجا باغی دارم که در آن قبر تازه‌ای وجود دارد که هیچکس در آن دفن نشده... من میخواهم بدن عیسی را در آنجا دفن نمایم.



عجله کنیم، قبل از اینکه کرناها روز سبت و فصح را اعلام کنند... بعد از آن اجازه دفن او را نداریم.



همینکه شنیدم او مرده است مخلوطی از مر و چوب عود درست کردم... و یوسف هم پارچه کتان و کفن آورده است...





بالاخره این سنگ بزرگ و سنگین جلوی  
راه ورودی قبر قرار گرفت ...



صبح روز بعد از روز سبت و عید فصح،  
زنان بسوی قبر میروند...



مجدلیه، چه کسی  
سنگ را برای ما از جلوی  
قبر برمیدارد؟

اما حالا میتوانیم  
با این روغن های معطر  
خوب او را تذهین  
نماییم!

.. تا بدن عیسی را بطور  
شایسته تذهین کنیم...

سالومه،  
هفته پیش ما  
فرصت کافی  
نداشتیم...

من هم نمیدانم  
ولی خودمان که  
سه نفر هستیم...



الان بیاد آوردم  
که او میگفت از  
مردگان برخواهد  
خواست!

آه، این خیلی وحشتناک  
و ناراحت کننده است! آنها  
بدن عیسی را برده اند؟  
او اینجا  
نیست! چه  
انقلابی افتاده!



نگاه کنید، سنگ  
برداشته شده و قبر باز  
است!

چه کسی  
میتواند قبل از ما  
آمده باشد؟ آفتاب  
تازه طلوع کرده  
است



روغن ها را همینجا  
بگذارید... من میروم تا  
به شاگردان خبر دهم!









مریم مجدلیه گریان و متحیر  
پیش قبر برگشت...







زیرا هنوز بنزد پدر  
بلا نرفته‌ام، بلکه  
رفته به شاگردانم  
خبر بده!

به من  
دست نزن...

ای  
استادا!



اینها همه  
خیالات زنانه  
است!

آرام باش  
و عاقلانه فکر  
کن. این غیر  
ممکن است!

مریم، احساسات  
تو بر تو غلبه  
کرده است!

دوستان، من خداوند  
عیسی را دیده‌ام! او زنده  
است! او قیام نموده! به  
سخنانی که او به من  
گفت گوش دهید!



بعد از ظهر همان روز، دو نفر از شاگردان از اورشلیم  
بطرف عمواس میرفتند...



واقعا ناامید کننده  
است! من برآستی سخنان عیسی  
را باور کردم فکر میکردم که او  
همان مسیحی است که جهان  
در انتظارش میباشد.



بله، کلوپاس،  
این واقعا مایوس  
کننده است. من هم  
مانند تو این را درک  
نمیکتم.

ولی بجای آن، او را محکوم به  
مرگ کردند و مانند یک تبهکار  
او را مصلوب نمودند!



سلام ای دوستان! چرا  
غمگین هستید؟ موضوع  
صحبتتان چیست؟

بمن بگوئید شاید  
بتوانم کمکتان کنم.



ایا از وقایعی که تمام  
اورشلیم را در روزهای اخیر شوکه کرده  
است بیخبر هستی؟ چیزهایی که  
بر سر عیسی تاصری آمد؟



ما امیدوار بودیم که  
او همان کسی باشد که  
اسرائیل را نجات میدهد.

... بله، چون او مسیح  
بود ... اما همه چیز  
تمام شد الان

سه روز  
از این اتفاقات  
میگذرد و او  
کشته شده  
است.

بعضی  
از زنان،  
ما را منحیر  
نمودند...

... آنها امروز  
صبح زود بسر  
قبر رفتند...





شما چقدر دیر فهم و در قبول  
گفته‌های انبیا کندذهن هستید!



شایعات زنانه! بعضی از دوستان  
ما بر سر قبر رفته و آن را همانطور که زنان  
گفته بودند خالی یافتند، ولی عیسی  
را نیافتند... میبینی که ما هم  
نمیدانیم چه شده است

اما جسد او را نیافتند...  
انها برای ما تعریف کردند که  
فرشتگانی را دیده‌اند، که به آنها  
گفته‌اند «او زنده است».



يك ساعت بعد...



ما کنجکاوانه  
گوشمان با تو است

بگذارید من  
برایتان تمام چیزهایی  
را که در مورد او  
مکتوب است  
شرح دهم...



ما به عمواس رسیدیم... دعوت ما را  
قبول کرده و پیش ما بمان.







هیچ زحمتی نیست! پیش ما بمان و فردا به سفر خود ادامه بده.

متشکرم، دعوتتان را میپذیرم.

وقتی بر سر سفره نشستند، او نان را برداشت و پس از دعای سپاسگزاری، آنرا پاره کرده به آنان داد...

در این وقت چشمان ایشان باز شد و او را شناختند.



ولی او از دیده آنها ناپدید شد.



عیسی زنده است! عیسی زنده است!

ما باید این را به شاگردان بگوئیم!

عجله کن! به اورشلیم برگردیم!





دوستان، گوش دهید  
ما خبر خوب داریم!  
اول شما خبر ما را  
بشنوید: عیسی زنده است! او از  
مردگان قیام کرده! شمعون  
پطرس او را دیده است!



من هم همینطور! اول  
سخنانش را درک نمی‌کردم...  
اما او خیلی واضح آنها  
را توضیح داد!

در راه وقتی او کتاب مقدس  
را برای ما تفسیر میکرد... دل من  
در سینه پشدم می‌طپید!



الان ما را بشنوید:  
ما او را هنگامیکه نان  
را پاره کرد شناختیم.



صلح و سلامتی  
بر شما باد!

ناگهان عیسی  
در بین ایشان  
ظاهر شد...



چرا شما اینقدر بی‌ایمان  
هستید؟ آیا شبیح مانند من  
گوشت و استخوان دارد؟

چه میبینیم؟  
آیا این عیسی  
است یا من  
شبیح میبینیم؟

عیسی زنده است!  
این عالیست! آه، او  
واقعا زنده است!

بعضی از شما هنوز شك دارید...  
آیا در اینجا خور اکی دارید؟  
بفرما، يك تکه  
ماهی بریان.



اینطور مکتوب است که مسیح  
باید عذاب مرگ را ببیند و همینطور  
نوشته شده که او از مردگان قیام  
خواهد نمود. شما بر  
همه اینها شاهد هستید پس  
رفته این خبر خوش را در  
تمام جهان موعظه نمایند!



عیسی قیام کرده، در شب بعد از عید قصح خود  
را به شاگردانش ظاهر نمود. يك هفته بعد  
آنها بار دیگر با هم بودند...



سلام توما. حیف  
که تو هفته پیش اینجا  
نبودی، وگر نه میتوانستی  
عیسی را ببینی.

باور نکردنی است  
ولی حقیقت دارد.  
او در بین ما بود!

... ناگهان  
عیسی آمده  
در بین ما  
ایستاد! کاش  
که تو هم اینجا  
با ما بودی.



گوش کن  
توما. ما مخفیانه  
دور هم جمع شده  
بودیم و تمام درها  
از ترس یهودیان  
بسته بود...

... شما نمیتوانید مرا با  
چنین افسانه‌هایی فریب  
دهید!

شما همگی  
دیوانه  
شده‌اید...



هر جا که  
میروید او را  
میبینید.

من شما را درک میکنم.  
چون شما نمیتوانید او  
را بعد از مرگش  
فراموش کنید.

شما از غصه  
خیالاتی شده‌اید.



اما شما  
او را لمس  
نکردید! شما  
بایستی اینکار  
را میکردید!

توما، ما خواب ندیده‌ایم.  
او زخمهای دستها و پهلوی  
را به ما نشان داد. ما واقعا  
او را دیده‌ایم!

اگر اینکار را کرده بودید میفهمیدید که  
دیده‌هایتان واقعی نبودند!  
من تا جای میخها را در دستش نیبینم و تا  
دستم را در پهلویش نگذارم باور نخواهم کرد.







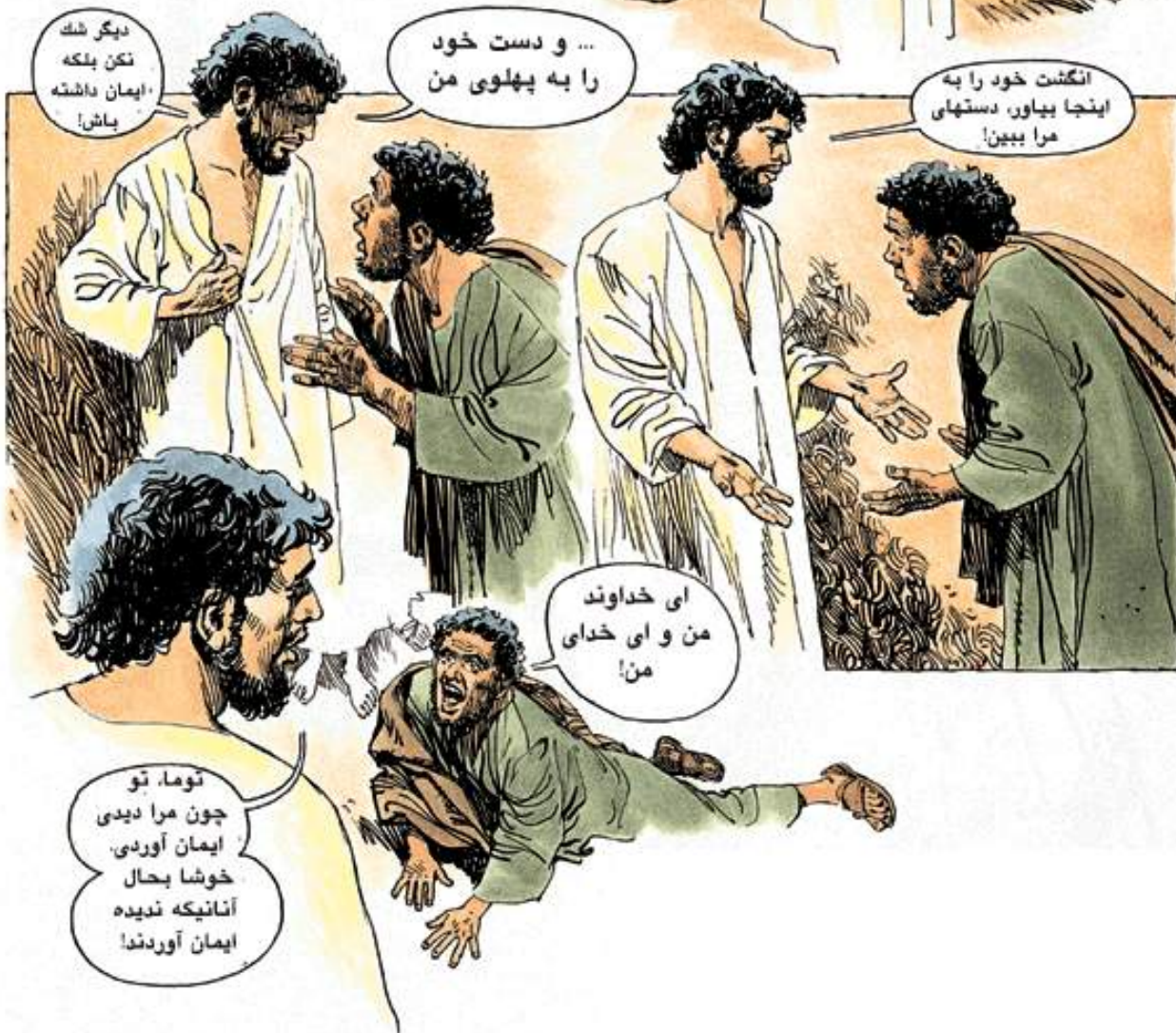
بنزد من بیا!

توما...



سلام بر شما دوستان!

ناگهان عیسی را دیدند که در بین آنان ایستاده بود...



دیگر شك تكن بشكه ايمان داشته باش!

... و دست خود را به پهلوئى من

انگشت خود را به اینجا بیاور، دستهای مرا ببین!

ای خداوند من و ای خدای من!

توما، تو چون مرا دیدی ایمان آوردی. خوشا بحال آنانیکه ندیده ایمان آوردند!





ما هم با تو  
میائیم...

دوستان،  
من امشب به  
ماهیگیری میروم!

آنها در آن  
شب چیزی  
صید نکردند.

در سپیده دم، عیسی در  
ساحل ایستاده بود...



واقعا شب بدی  
بود! ما کاملا از حال  
افتاده ایم در حالی  
که هیچ چیز صید  
نکرده ایم!

خیر،  
ما چیزی  
نگرفته ایم!

دوستان، چیزی  
صید کرده اید؟





حتمًا يك گروه ماهی دیده است...

میخواهد که ما تور را این طرف بیندازیم...

او چه میگوید؟

تور را بطرف راست قایق بیندازید.



بمن گوش کنید...



تور را بیندازید!

بیانید برای آخرین مرتبه امتحان کنیم! یکبار دیگر!



مثل اینست که تمام ماهیهای دریا داخل تور ما آمده اند... چه صید بزرگی!

آن مرد درست میگفت!



این مرا بیاد یکبار دیگر میاندازد... نگاه کن پطرس... من خوب حدس زدم! آن مرد، خداوند عیسی است!

لحظه ای بعد از آن، در حالی که تور را میکشیدند...





عیسی، عیسی! ما ترا شناختیم!



بوحنا، تو راست میگوئی... فقط اوست که میتواند چنین کاری بکند! لباس مرا بمن بدهید... من بداخل آب میپریم تا زودتر به او برسیم.



مقداری ماهی با خود برای صبحانه بیاورید.



اصلا فکر نمیکردم که عیسی اینجا بدیدار ما بیاید.

بهرحال خودش است! چقدر خوب است که او همیشه نزدیک ما است.

من ۱۰۳ ماهی بزرگ شمردم، ولی با اینحال تور پاره نشده است.



بله، بله عیسی... تو میدانی که تو را دوست دارم. تو همه چیز را میدانی!

آیا مرا بیش از اینها محبت مینمائی؟



بعد از غذا...

پطرس، آیا مرا دوست داری؟

بیچاره پطرس ... کمی مانده گریه کند... مثل اینکه این آتش او را بیاد آتشک په در حیاط خانه کاهن اعظم بود میاندازد.

پس از بره ها و گوسفندان من نگهداری کن. چوپان خوبی باش.



تمام قدرت در آسمان و بر روی زمین به من داده شده است.



پس بروید و همه ملتها را شاگرد من سازید... و بدانید که من هر روزه تا انقضای عالم با شما هستم!



بی بر روی کوه زیتون، شاگردان شاهد صعود عیسی به آسمان بودند و او به همانگونه بر خواهد گشت... خیلی زود!!!



مژده این است که:  
عیسی از مردگان قیام کرده است  
او زنده است

ای عیسی، من با تمامی قلب خود ایمان دارم  
که تو برای گناهان من هم مردی.  
من به تمام گناهانم اعتراف میکنم و از تو  
تقاضا میکنم که گناهان مرا ببخشی.  
از تو میخواهم که آمده در قلب من زندگی کنی.  
از الان به بعد:  
نه اراده من بلکه اراده تو انجام شود  
در تمام زندگی من و در همه اعمالم.  
از تو متشکرم که حاضری نجات دهنده من باشی.

آمین!

دعا